شمارهٔ ۹
دورهٔ دوم
دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸
بها : ۱۵ ریال

گزند

نقد ادبی ،
بانگ نی ورنگ خون... صفحه۳
احسان طبری
شعر منتشرنشده‌ای از نیما،
پی دارو، چوپان «۴و۵
نوروزپنجاه‌درشمال: « ۲
فریدون تنکابنی

انقلاب و مسئلهٔ آزادیها

آنچه در ایران گذشت، قیامی بود همگانی وپیروزمند که استبداد ضد ملی را سرنگون کرد و مکانیسم وابستگی اسارت بار ایران به‌امپریالیسم را درعمل ازکار انداخت ،ـ هر چندکه هنوز ، پس از سه ماه کارکرد دولت موقت، قراردادهایی که ایران را به‌ارابهٔ سیاست غارتگرانه و جنك افروزانهٔ آمریکا ومتحدانش می‌بست رسماً لغو نشده است ، و همین می‌تواندرنك ابهام نگران‌کننده‌ای بر روش‌سیاسی ونیات دولت‌کنونی بزند .

قیام ، در دورهٔ نهائی تکوین‌و بسیج خود ،کلی‌ترین خواست‌های مردم را به صورت کلی‌ترین شعارها ، یعنی «آزادی ، استقلال ، جمهوری اسلامی » ، برپرچم‌خودنقش کرد و توانست همهٔ طبقات وقشرهای ملی را ـ به استثنای بورژوازی بزرك وابسته که عامل و ناقل نفوذ اقتصادی ، سیاسی ، نظامی و فرهنگی امپریالیسم ، خاستگاه طبیعی استبداد میلیتاریستی وشریك این هردو در غارت ثروتهای کشور و بهره‌کشی سبعانه ازکار مردم زحمتکش است ـزیر این پرچم همگانی به‌حرکت درآورد . در این میان،اسلام وجمهوری اسلامی چارچوب آماده و در برگزیدهٔ‌آرمانهای آزادی مردم و استقلال کشور بوده به‌همین عنوان ازسوی اکثریت نزدیك به اتفاق مردم پذیرفته شده است .

قیام درشرایط بحران کلی اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی ، که ازآن تعبیر به موقعیت انقلابی می‌شود ، در عین شکل‌گیری‌نارس‌آگاهی طبقاتی وضعف‌سازمانی‌احزاب وگروه‌های سیاسی ، پیروز شد . اکنون ، برمبنای پیروزی قیام وبه‌برکت آزادیهای بدست آمده وامکان واقعی‌تجربه‌اندوزی و ارتقای‌سریع دانش سیاسی توده‌هاست‌که انقلاب ایران، جستجوکنان و باقدمهای محتاط ، درمسیر طرح‌وحل تضادهای بنیادی جامعه می‌افتد : موضع طبقات و قشرهای اجتماع روبه تصریح می‌رود ، صف‌بندی نیرو ها مشخص تر می‌شود ، درترکیب ائتلافها و رویارویی‌ها دگرگونی‌هایی پدید می‌آید ، رقابت برای جلب توده‌ها وبدست‌گرفتن رهبری انقلاب فشرده‌تر می‌گردد .

ایران اکنون درجریان یك انقلاب‌خزنده ولی‌تکامل یابنده است . در ناپایداری‌تعادل میان نیروها،درجابه‌جایی

بقیه در صفحه ۸

پرویز شهریاری

بزرگان دانش و فرهنگ را ارج گذاریم

(به مناسبت پانصدمین‌سال مرك غیاث‌الدین جمشیدکاشانی)

«علوم حکمی، که‌به تغییر ملل و ادیان و اختلاف‌کلمهٔ زبان، غبار تغییر و تبدیل به پیرامون آن نگردد»
الغ بیك

دریغ‌است‌اگردرگرماگرم مبارزه‌ای که علیه ارتجاع وامپریالیسم وبه خاطر کسب آزادی و برابری داریم، بزرگان دانش و فرهنك را فراموش‌کنیم. درست است‌که تکیه بربالش نرم «افتخارات» گذشته، خامی وسستی می‌آورد، ولی به یادنیاوردن آنها، علاوه برآنکه نوعی ناسپاسی‌نسبت به‌این جستجوگران‌حقیقت است، این‌بهم را هم دربرداردکه رشتهٔ فرهنگی‌ما ازهم بگسلد، و همانطورکه اغلب چنین بوده، ناچارباشم‌که همیشه‌از نوآغازکنیم.

امسال، صدمین سال تولد **آلبرت آنیشتین**، دانشمندبزرك سدهٔ بیستم‌وسال بزرگداشت اوست. آنیشتین، نه تنها دانشمندی بزرك، بلکه روشنفکری‌متعهد ومبارزی حقیقت‌جو بود. درشرایطی‌که دستگاه تفتیش‌عقاید «مك‌کارتیستی» در امریکابیدادمی‌کردوهنرمندان‌ودانشمندان آزاده رابه‌بندمی‌کشید، مجلهٔ «ویپورتر» ازآنیشتن خواسته بود تا دربارهٔ وضع موجوددانش درامریکا، مقاله بنویسد و آنیشتین به‌جای مقاله، نامه‌ای به‌مجله فرستادکه درآن نوشته‌بود، «...اگرمی‌توانستم زندگی نوینی داشته‌باشم، هرگز کوشش نمی‌کردم‌که دانشمند یا محقق‌یا معلم باشم، بلکه ترجیح می‌دادم لوله‌کش یا دست فروش باشم وبه این ترتیب، تا اندازه‌ای، استقلالی راکه درشرایط فعلی میسراست، حفظ‌کنم».

همچنین، امسال، هزاره **بوعلی سینا**، دانشمند ومتفکربزرك ایرانی‌است و سال دیگرهم، صدمین سال تولد **علی اکبردهخدا**، مردادیب ومحقق ومبارز وآزاده، فرامی‌رسد.

ازاین فرصت‌ها بایدسود جست وتا آنجاکه ممکن است به روشن‌ترکردن زندگی وکاراین سرچشمه‌های فیض و فضیلت‌کوشید.

☆☆☆

اول‌تیر۱۳۵۸، مصادف‌با پانصدمین سال‌مرك دانشمند و ریاضی‌دان بزرك ایرانی، **غیاث‌الدین جمشید کاشانی** است.

کاشانی درزمان الغ‌بیك ، نوه‌تیمور می‌زیست. هجوم تیمور، بیشترکشورهای شرق‌میانه و نزدیك، ومنجمله ایران را، ویران ودانشمندان راتارومارکرده بود. ولی الغ‌بیك،که خود دانشمندی دانش‌ـدوست‌بود، مرکزعلمی تازه‌ای درسمرقند بنیان‌گذاشت ودانشمندان را زیرحمایت خودگرفت. درهمین‌شهر بودکه‌بزرگترین رصدخانه‌شرق زیرنظرغیاث‌الدین‌جمشید کاشانی، ریاضی‌دان بزرك ایرانی، ساخته شد.کاشانی، پیش‌ازآنکه به‌سمرقند برود، «زیج‌خاقانی»راودررساله‌ای، جدول‌های مثلثاتی راتنظیم‌کرده بود. این‌رسالهٔ کاشانی به‌ما نرسیده است، ولی قسمت‌های مهمی ازآن به‌وسیلهٔ **قاضی‌زادهٔ‌رومی**، وبخصوص آنچه‌که مربوط به محاسبهٔ

بقیه در صفحه ۳

سمت‌گیری‌های الجزیره

بیش‌از ۱۶ سال‌است‌که الجزیره از قید استعمارگران فرانسوی رهایی یافته وبه آزادی‌واستقلال خودنایل‌آمده‌است. این‌مستعمره پیشین تنهاطی همین‌مدت کوتاه دوران استقلال خود توانسته است فقروجهالت را محکوم‌کند وبه‌کشوری روبه پیشرفت بدل‌گردد. بخش دولتی‌که درگذشته بزحمت برپا شده بود، برای این‌که به‌اهرم تعیین‌کنندهٔ اقتصاد بدل شود، تحکیم وتقویت یافته‌است. اصلاحات ارضی سیمای روستا را بکلی دگرگون ساخته است. هدف‌اساسی برنامهٔ رژیم ترقیخواه جمهوری دمکراتیك خلق الجزیره ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی است. انجام این‌وظیفه‌که برای‌سرنوشت کشوربسیار اهمیت دارد، قبلا ازهرچیز معطوف به‌ایجاد ناگزیرپایهٔ اقتصادی و اجتماعی است. دقیقاً بخاطرهمین هدف است‌که در صنعت، کشاورزی، زندگی فرهنگی ودرسال‌های‌اخیردرقلمروسیاسی و دولتی تغییرات بنیادی بوقوع پیوسته است.

رشدقدرت اقتصادی‌یکی‌ازمشخصه‌های نمایان وممتازالجزیرهٔ امروزاست. بخش‌دولتی‌که نزدیك‌به ۹۰ درصدتولید ناخالص ملی را فراهم می‌آورد، گسترش منظم اقتصاد طبق‌نقشه را تأمین می‌کند. جمهوری الجزیره‌اکنون ترازنامهٔ‌دومین برنامهٔ چهارساله (۱۹۷۷ـ۱۹۷۴) را بررسی نموده و به آماده‌نمودن برنامهٔ جدید می‌پردازد. مطبوعات الجزیره در خصوص‌این‌کامیابی‌هامی‌نویسند که‌جمهوری دمکراتیك خلق‌الجزیره‌توانسته است‌طی چندسال به‌عقب‌ماندگی اقتصادی پایان دهد و ازگروه‌کشورهای‌کشاورزی سنتی بدر آید و به‌گروه‌کشورهای‌کشاورزی صنعتی بپیوندد.

الجزیره تازمان استقلال عملا فاقد صنعت واقعی بود. درحقیقت صنعت عمده این‌کشوربه برخی تعمیرات، مونتاژکاری وتغییرابتدایی مواد اولیه محدود بود. امروزدهها موسسه دراین‌کشور مشغول فعالیت‌اند وتولیدآنها از حیث ارزش تقریباً نیمی از تولید ناخالص ملی را تشکیل‌می‌دهد. یادآوری این‌نکته بجاست که اعتبارات مربوط به‌گسترش بخش دولتی پیوسته افزایش می‌یابد. دراین موردکافی است دورقم را مقایسه‌کنیم، در ۱۹۶۷ مبلغی‌که به‌صنعت اختصاص داده شده‌بود ۷۵۰میلیون‌دینار بود، درصورتی که برای دومین برنامهٔ چهارساله بطور متوسط ۱۲ میلیارددینار درسال‌یا ۴۳/۵ درصدمجموع سرمایه‌گذاری‌های پیش‌بینی شده دربرنامه اختصاص داده‌شده‌است.

☆

مناطق شرقی‌کشورکه درزمان‌سلطهٔ استعمارگران خراب وویران‌بود، اکنون به‌مجتمع‌عظیم‌صنعتی‌کشوربدل شده است. گسترش صنعت پس‌ازکسب استقلال‌سیمای سراسرشرق‌کشوررا دگرگون ساخته‌است. موسسه‌های عظیمی در ۱۳ منطقهٔ شرق بوجودآمده ویك مثلث بزرك صنعتی در **کنستانتین، اسکیکدا و النباء** تشکیل شده است. یك کارخانهٔ اتومبیل‌سازی مخصوص‌تولید موتوردیزل وتراکتور در کنستانتین بکارافتاده‌است. کنستانتین‌مرکز مناطق‌شرقی‌است. مجتمع‌پتروشیمی‌اسکیکدا شهرت فراوان دارد. **الحجر** غول فلز گدازی الجزیره درالنباءفعالیت‌می‌کند. علاوه براین، کارخانه‌های شیمی در **سطیف**، مجتمع جیوه در **الضباو** کارخانه های پارچه‌بافی‌در **بطنا** وسایرشهرها قرار دارند. الجزیرهٔ خاوری امروزیك‌مرکز عظیم صنعتی است‌که کارگران بی‌شماری رادرخودگردآورده است.

مخصوصاً وقتی انسان‌به النباء شهر بزرك واقع درخلیج کوچك زیبای بیضی شکل پامی‌گذارد، این‌واقعیت‌را احساس می‌کند. درآنسوی مرزجنوب‌شهر، منطقهٔ صنعتی گسترده‌شده که‌ازآنجاساختمان‌های **الحجر** سر بر آورده است. در الجزیره هیچ‌جا چنین‌کمیتی از مردان بالباس‌کار دیده‌نمی‌شود. این‌جا، انسان اصلی‌کارگر است.

درقلب الحجرکارخانهٔ فولاد ریزی قرار داردکه بیاری کارشناسان شوروی طرح‌ریزی وتأسیس شده واکنون مورد بهره‌برداری است. این‌کارخانه درسال ۴۰۰۰۰۰ تن‌فولاد تولیدمی‌کند. اما این‌هنوزآغازکاراست. الحجرمانندگذشته یکی اززمینه‌های اصلی همکاری شوروی‌و الجزیره است. فولادریزی این‌کشور

بقیه درصفحه ۷

۲

ترجمه: ا. پویا

تحولات سرمایه‌داری در کشورهای سلطنتی نفت‌خیزعرب

حفظ آن وبقای نظام سیاسی سلطنتی جاری می‌کوشد.

بالاخره، قشرهای پایین‌بورژوازی نوپا تاکنون نیاز حادی به برانداختن سلطنت احساس نکرده‌اند. زمامداران، نه تنهامخالفتی باتحول بورژوایی‌جامعه ندارند، بلکه باتمام قوا این پویش راو نیز پیدایش و رشد ساختار اقتصادی سرمایه‌داری خصوصی راتشویق می‌کنند. دراین رابطه‌نهادهای سلطنتی ـ فئودالی ممانعتی بعمل نمی‌آورند، اما، برعکس ـ به‌رشد شیوه تولید سرمایه داری کمك می‌کنند. بسیاری از پشتیبانان نظم فئودالی به‌بورژوا تبدیل شده‌اند. علاوه بر خانواده‌سلطنتی، قشر بالایی روحانیت، زمینداران ثروتمند و شیخ‌های قبایل بدوی، بوژروازی‌تجاری و بانکی‌ثروتمند تبدیل به بخشی از الیت (نخبگان) حاکم در سلطنت‌های عربی شده است. بدین ترتیب، سلطنت مطلقه از لحاظ محتوای اجتماعی خود، تدریجاً به‌سلطنت بورژوایی‌که بیانگرمنافع‌طبقات‌استثمارگر است تبدیل می‌شود. در عین حال، الیت سلطنتی هیچگونه تمایلی به واگذاری قدرت به سرمایه‌داران بی اصل ونسب نشان نمی‌دهد. آنها نه از حقوق سیاسی برخوردارند و نه از سازمانی که از منافعشان دفاع کند.

البته، بورژوازی متوسط و بویژه بورژوازی بزرگ‌این«ناملایمات»حاصل از رژیم فئودال‌مستبده‌را تحمل‌می‌کنند. در عصر ما که عصر رشد سریع پویش انقلاب جهانی است این بورژوازی از بازی با انقلاب ضد فئودالی‌هراس دارد، چرا که تجربه برخی از دولت‌های همسایه‌را، که‌درآنها سرمایه‌داری‌بزرگ همراه «بانظام سلطنتی بگور سپرد شد، در نظر دارد.

بورژوازی نفع‌خودرا دراین‌می‌بیند که‌بخش سرمایه‌داری خصوصی درساختار اجتماعی موجوددریشه بدواند، وسپس‌این ساختار اجتماعی‌تدریجاً تغییرکندوقدرت دولت‌درجهت‌منافع‌رشدسرمایه‌داری‌تعدیل شود.

در رابطه با قشرپایینی، اگر چه سهمی که از درآمد نفت نصیبش می‌شود اندك است، باندازه‌کافی قدرت داردکه بتواند محافل حاکم را وادار کندکه برای مدتی نارضایتی‌کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی وروشنفکران را که از فقدان حقوق سیاسی در رنجند «بخرد»، یا خاموش کنند. در کشورهای تولید کننده نفت در شبه جزیره عربستان یك قشر «اشرافیت‌کارگری» رشد کرده است‌که سطح زندگی آن بسیاربالاتر از سطح زندگی وشرایط کارگران در دیگر کشورهای عربی و کشورهای درحال توسعه است. در این شرایط دادن‌آگاهی طبقاتی‌به نخستین نسل‌ثرولتاریای‌محلی

بقیه در صفحه ۶

فریدون تنکابنی

نوروز پنجاه در شمال

ساعت هفت و نیم صبح روز جمعه ششم فروردین پنجاه با اتوبوس لوکس ایران پیماراه افتادیم. اتوبوس برخلاف اسمش، لوکس که نبود هیچ، کثیف بود و صندلی‌هاجاسیگاری نداشتند و روکش شان هم پاره و ور آمده بود. پشت صندلی روبروی من یکی اسمش را یادگاری نوشته بود ودیگری باخطی کج ونا‌شیانه این شعر را رقم زده بود:

هرکه با دونان نشیند همچون دونان دون شود

باخرد افزون نشیند، تاخردافزون شود

اسب تازی را ببندی گرزمانی پیش‌خر

رنگ شان همگون نگردد طبع‌شان همگون شود

(البته خرد را «خرت» و طبع را «تبع» نوشته بود)!

کرج که اتوبوسی دم پاسگاه‌پلیس راه ایستاد تا ساعت حرکتش‌رابنویسند، روزنامه فروش بالاآمد و دادزد.

یکی از مسافرهاصداش‌زد: «یه‌زن روزبده». «مرد چهل وپنج، پنجاه‌ساله‌ای ای بود. باهزه این که سر قیمت چانه هم می‌زد. در آخر رضایت داد و مجله راگرفت و بیست وپنج ریال را داد.

اتوبوس درجا ایستاد. یکی برای صبحانه و یکی برای ناهار، نزدیک چالوس، که داد مسافرین‌درآمد «برای ده دقیقه‌راه‌نیم ساعت‌مارا معطل‌میکند.» اما راننده گوشش بدهکار نبود. شاگرد راننده مثل بار اول تذکر داد: «ده دقیقه اینجا می‌ایستیم!»

در زمینی پهن که با شیب ملایمی از جاده به رودخانه کشیده شده بود، سه پسر بچه فوتبال بازی می‌کردند. آن‌که به‌من نزدیک‌تر بود و دروازه‌بان ایستاده بود، پای راستش معیوب بود. وقتی راه‌می‌رفت پا از سرزانو به وضع دردناکی خم وراست می‌شد. و او با همین پا توپ را می‌زد و دنبال توپ می‌دوید و اگر پسربچهٔ کوچک‌تردخالت می‌کرد، برسرش داد می‌کشید.

نرسیده به مرزن‌آباد دو جوان روستائی بالا آمدند. جا نبود. یکی نشست و دیگری ایستاد. یک‌لحظه بعد شاگرد راننده سراغ‌شان آمد:

«ـ کرایه.»

«ـ چند می‌شود؟»

«ـ نفری پنج تومان.»

«ـ پنج تومان! ما همیشه دو تومان می‌دهیم.»

«ـ دروغ‌نگو، پنج‌تومان می‌شود.»

«ـ دروغ نمی‌گویم. به قرآن دو تومان می‌دهیم.»

«ـ بیخود قسم قرآن نخور. تو اصلا می‌دانی قرآن چیست؟ قرآن که در خونهٔ شما نیفتاده. پنج تومان‌رابده.»

«ـ دو تومان بیشتر ندارم. نمی‌خواهی پیاده‌مان‌کن.»

«ـ دو تومان‌را بده و مرزن‌آباد پیاده شو.»

آن‌که ایستاده بود دخالت کرد:

«ـ ما همیشه دوتومان میدهیم.»

«ـ دوتومان را بده.»

جوان‌دستش راکشید و پول‌رانداد. شاگرد راننده ادامه داد:

«ـ ... مرزن‌آبادپیاده‌شو.» بعد زیر دست جوان زد.

داشتم کتاب می‌خواندم. این گفت وگو کلافه‌ام کرده بود. شاگرد راننده یکریز حرف می‌زدوآنچه گفته‌بود تکرار می‌کرد. دادزدم:

«ـ می خواستی سوارشان نکنی. می‌خواستی‌بگویی کرایه‌پنج تومان‌می‌شود. حالاکه سوارکرده‌ای باید برسانی‌وهمان دو تومان‌را بگیری. حق نداری‌پیاده‌شان کنی.»

مسافرها هم جانب مرا گرفتند. باز گفتم:

«ـ اصلا نباید وسط راه‌مسافرسوار کند. حالا سوارکرده و ایستاده مرتب ور می‌زند.»

شاگرد راننده گفت: «کی‌ورمی‌زند؟»

گفتم: «تو!»

خیلی دمغ شده‌بود. اما حرفی‌نزد و رفت. البته پیش از رفتن فراموش نکرد که دو تومان ها را بگیرد.

هیچ چیز نفرت انگیزتر از این لومپن‌های شهری نیست. از نگاهش، ازحرکاتش، از سخن‌گفتنش‌باروستائیان یک دنیا تحقیرمی‌بارید. این‌لجن‌شهری می‌پندارد به‌صرف این‌که شهری است‌از جوانان روستایی برتراست. وحق دارد آن‌ها را حقیر بشمارد.

دوجوان روستایی چالوس که پیاده می‌شدند، گرم ومهربان، از من خدا حافظی کردند.

اتوبوس با شتاب در جادهٔ کناره‌راه افتاد. بار دیگر دریا را دیدم. دریای باز را، دریای گسترده تا **دیوارهٔ** افق را. دریا به من احساس آزادی‌می‌دهد. در تهران که شمال را نگاه می‌کنم کوه رامی‌بینم. عادت کرده‌ایم همیشه‌رو برویمان این دیوارهٔ سنگی‌را ببینیم. امادرکنار دریا، افق شمال باز وگسترده است‌واین گستردگی چشم را نوازش‌می‌دهد.

سمت چپ خانه ها بود و باغ های پرتقال‌وکمی دورتر جنگل در دامنهٔ کوه ونوک برف پوشیدهٔ کوه‌ها.

این نخستین بار بودکه نوروز، بهار، به‌شمال می‌آمدم. منظرهٔ دلپذیر فراموش نشدنی‌ای‌دیدم: چراغ‌های‌سرخ پرتقال و نارنج و نارنگی در شب انبوه سبز رنگ برگ درخت‌ها.

میوه هارا چیده‌بودند، اماهرخانه یکی دودرخت را برای خودنگه‌می‌دارد، ومعمولا درخت روبروی خانه را. هم برای‌قشنگی‌اش، هم این‌که دم دست‌باشد وحفظ وحراستش آسان‌تر.

ساعت دو به نشتارود رسیدیم و یک مینی‌بوس‌سوار شدیم. خارج از ایستگاه، و راننده برای اینکه‌عذری داشته‌باشدبه چریک، به‌شدت وسرعت عملی می‌شد.

سخن جنگل‌بان جنگل‌محمودآباد، در چهار پنج ماه پیش هنوز توی گوشم بود و ماجرای سیاهکل هنوز تازه وداغ بود.

فردا صبح با داماد پسرعمو همین راه را رفتم. باران میبارید و او حرف می‌زد و من بیشتردر فکر جنگل‌ها بودم. خیلی راه‌رفتیم. ازجاده‌ای که تازه کشیده بودند و دو طرف آن را به قطعه‌های ده هکتاری تقسیم‌کرده بودند. خریدار ها بیشترتیمسارهای ارتش وافسران‌سازمان امنیت هستند، یا پولدارهای تهرانی. برخی قطعه‌هارا کاملا پاک‌کرده بودند و دورش را سیم خاردار کشیده بودند و نهال‌های پرتقال نشانده بودند. برخی دیگرنیمه تمام‌وبرخی دست‌نخورده‌بودند، همان‌گونه بکروووحشی. باران که‌تندشد، بازگشتیم.

یک‌روز عصر بیرون آمدم‌ودرهمان جاده راه افتادم. دلم می‌خواست هر چه جلوتر بروم و ببینم چه بلائی‌سر جنگل‌ها می‌آورند. کمی که جلو رفتم یکی از تراکتورها رسید. راننده اشاره‌کرد از این راه میروی؟ گفتم: بله. نگه‌داشت سوار شدم. جلو. توی اتاقک‌تراکتور. بغل دست خودش. توی بارکش‌چهارپنج نفر سوارکرده بود. راه راگرفت‌ورفت. نمی‌دانم چندکیلومتر شد، اما به ساعت من بیش از نیم‌ساعت وقت‌گرفت. جاده که از جنوب ده شروع شده بود، پس‌از آن‌که مقداری به سمت شرق می‌رفت، پیچ می‌خورد و در دل جنگل به شمال کشیده می‌شد، چنانکه اگر کمی‌دیگر می‌رفت به‌دریا می‌رسید.

راننده پرسید: «کجا می‌روید؟»

گفتم: «هیچ‌کجا. باشما می‌آیم.

همکارانش گفت‌که دربست‌گرفته‌ایم. با این همه دوسه نفردیگر راهم سوارکرد. وقتی صندلی‌ها پر شد، در عقب‌را باز کرد ویکی دونفر را هم‌درقسمت‌مخصوص بار نشاند. یکی‌شان پیتی پراز نفت داشت و همین‌که ما اشاره‌ای کردیم که مبادا اسباب هامان نفتی شود، راننده مسافر را پیاده کرد. وعذرش‌هم این‌بود که ماشین دربست است!

مثل هربار به «رودگر محله» که رسیدیم در خانهٔ پسرعمو لنگر انداختیم و در اتاق بزرگ میهمان خانه‌اش موضع گرفتیم. پسر عمو حالا رئیس انجمن ده‌شان است و ماجرای بامزهٔ انتخابات انجمن ده از زبان خودش خیلی شنیدنی است. مردم اورا انتخاب می‌کنند. اما بخشدار و فرماندار میل داشته‌اند زن یکی از ملاکین‌سابق انتخاب‌بشود. حتی کار به زد وخورد هم می‌کشد. اما این‌ها پافشاری‌می‌کنند و عاقبت موفق می‌شوند آن زن، در عوض، رئیس خانهٔ انصاف می‌شود! بالاخره نه منشور آزادی را می‌شودندیده‌گرفت ونه‌مدرایچ تهران‌را!

فردای آن روز رفتم قدم زدن. این‌بار چیزهایی‌می‌دیدم که‌درسفرتابستان چهل وهشت ندیده بودم. دوطرف‌جاده، بطول بیش از یک کیلو متر چوب های بزرگ جنگلی ریخته بودند. الوار وتنه های بریده‌شدهٔ درخت های‌بزرگ‌جنگل. و از توی ده جادهٔ پهنی تا اعماق جنگل می‌رفت. تراکتورهای تریلر در رفت‌و آمد بودند. خالی می‌رفتند وباچوب‌ها بر می‌گشتند و آن‌ها را کنارجاده‌خالی می‌کردند. یک کارخانهٔ چوب‌بری همان کنار جاده برپا شده بود و خاک اره ها توده شده بودند. کامیون‌هااین‌چوب‌هارا به تهران می‌بردند. برنامهٔ‌فروش ولخت کردن و از میان بردن جنگل ها، به عنوان پیشگیری ازپرورش وپناه‌گرفتن درخت های ستبری را بریده‌بودند. درخت‌هائی‌که اگر من تنه‌شان را بغل می‌زدم، دست‌هایم به یکدیگر نمی‌رسید. به نظرم رسید که پیرمردی را کشته‌اند وجسدش راتکه‌تکه کرده‌اند تاسک هااز گوشتش تغذیه‌کنند.

به‌نام آبادی ونگهداری، این‌ثروت ملی را دارند ریشه‌کن می‌کنند. قسطی می‌فروشند تاسرمایه‌دارها ونیزتیمساران تاجر پیشه به‌جای هر ده درختی که‌کنده می‌شود یک‌نهال پرتقال بکارند و تجارت کنند وثروتمندتر شوند. آن وقت پدر یک روستائی‌را درمی‌آورند اگر بی‌اجازه تکه چوبی بردارد. راننده می گفت که کسی حق‌ندارد سنگ‌از رودخانه‌بردارد، مگر آنکه عوارض دولت‌را بدهد. چون رود خانه و سنگ هایش «منابع طبیعی» است.

☆ ☆ ☆

پذیرائی از ما، چه درخانهٔ پسر عمو و چه درخانه‌هایی که‌میهمان‌می‌شدیم، وضع خاصی داشت. سفره رامی‌انداختند وغذاها و مخلفات راکه خیلی هم مفصل بودند، برآن می‌چیدند. غیر از ما، مرد میزبان هم می‌نشست. اما از خانم صاحبخانه خبری نبود. او درآشپزخانه مراقب بودو دختران رابط‌بین‌آشپزخانه و میهمان خانه. گاه تنها تا پشت درو و گاه توی اتاق. از فرزندان صاحب خانه تنها پسران اجازه داشتند سرسفره بنشینند و پذیرائی شوند. دختران همراه با مادر در آشپزخانه می‌ماندند. و تنهاپس از آن‌که غذا خوردن‌میهمانان به پایان‌می‌رسید، آن ها شروع به‌خوردن می‌کردند. درخانهٔ پسرعمو که‌متجددتر وشهری‌تر است ـ همسراو نیز به‌اصرار میهمانان، می‌نشست‌وغذا می‌خورد، اما این اصرار در مورد دختران هیچ اثری نداشت.

به یکی‌از همسفران گفتم: «می‌بینی که بنیادهای اجتماعی وباورها و سنت‌ها کاملادست نخورده‌مانده‌است. دراین‌صورت سخن گفتن‌ازانقلاب (انقلاب‌سفید!) مسخره است. هرانقلاب‌اجتماعی به‌همهٔ نیروهای انسانی نیاز مبرم دارد. حال آنکه‌نیمی از این نیروهاراعاطل وباطل‌گذاشته‌ایم. وهمهٔ جنجال وهیاهوی شهر در این‌جا پوچ وبی‌اثر است.»

گفت: «این‌ها هم‌که کار می‌کنند و بارسنگین کارهم بردوش آنهاست.»

گفتم: «بله، اما نه آن‌کار که باید بکنند. حتی مردهاهم چندین ماه‌ازسال بیکارند، چه رسد به‌زن‌ها. علی‌رغم‌تشدید رابطه بین شهر وده این‌ها هنوز هم فقط برای مصرف خود تولید می‌کنند و در اقتصادکشور اثر چندانی ندارند. برنج می‌کارند وپرتقال عمل می‌آورند. تقریباً همهٔ برنج را خود می‌خورند و پرتقال‌را وباقیماندهٔ‌برنج‌را ـ اگر باقی مانده‌ای داشته باشد ـ می‌فروشند تامصارف دیگر خودرا تهیه کنند. ازقندوچای وپارچه وکفش‌وگوشت‌ولبنیات‌وچیزهای دیگر... پس می‌بینی که‌چیزی به نام ذخیره یا تولید بیشتر ندارند.

ودخترها محبوس آشپزخانه‌اند. یاپرستار خواهران وبرادران‌کوچک‌تر. واین‌را نمی‌شود کارگفت. نه مدرسه‌ای می‌روند برای آموزش ـ هنوزهم از ابتدایی بالاتر را برای دختر زشت می‌دانند. نه‌کارخانه‌ای است برای کار، و این نیروهای بکر و پرارزش تماماً هدر می‌رود وتلف می‌شود. تازه شوهرهم کردند بازهمان آش است وهمان کاسه، آشپزخانه وبچه‌داری.

☆ ☆ ☆

از نشتارود به‌شهسوارکه می‌رفتیم، سمت راست جاده ساختمان بزرگ‌نوسازی بود بااین کتیبه برسرش: «مرکز تنظیم خانواده».

یعنی کنترل جمعیت. مد جدیدی است ووسیلهٔ تحمیق جدیدی، که هدفش این است‌که همهٔ بدبختی‌ها و کمبودها و محرومیت‌هارا به‌گردن زیادی جمعیت بیندازد. آن‌هم کجا؟ دراینجاکه‌سرزمین پهناوری است باکمترازسی‌میلیون‌جمعیت وباآب وهوای متنوع واراضی‌حاصلخیز وباغ ومرتع ورودخانه‌وذخایرزیرزمینی سرشار وتمام نشدنی.

باری، بغل گوش مرکز تنظیم خانواده بچه وول می‌خورد، چشم شیطان کور! یک‌بارکه توی جاده قدم می‌زدیم دریک گله جا به‌آسانی سی تایی پسربچه ودختربچهٔ قدونیم قد شمردیم. چرا راه دور برویم؟ پسرعمویی‌که میزبان ما بود باآن‌که سن‌وسال زیادی ندارد و هنوز جوان است، هشت فرزند دارد. پسرعموی دیگری‌که همسال‌من‌است هفت‌دختروپسر دارد. دیگری چهارتا. دخترهمان پسر عموی نخستین یک‌فرزند برپشت دارد و یکی درشکم. قانون همین است. سنت و اخلاق هم‌همین: پشت سرهم بچه‌دار شو. اگرنخواهی و بخواهی این نخواستن را به عمل درآوری، برخلاف دین و سنت واخلاق رفتارکرده‌ای. درکار خدادخالت وفضولی کرده‌ای. اصلا یک‌نکتهٔ دیگر. پدر ومادر جوان کودک، اگرفرزندخود را بیش چشم بزرگترها ببوسندونوازش کنند، بی‌حیایی وگستاخی کرده‌اند. آن وقت می‌خواهید چنین پدر ومادرجوانی دربارهٔ بچه‌دار نشدن بحث وچاره جویی کنند؟ چه خیال‌خامی‌احقیقت رابخواهید مرکز تنظیم خانواده هم مثل‌خیلی چیز های دیگر ظاهری است‌نمایشی. پوسته‌ای است بی‌هیچ معنی و محتوای عملی سودمند.

واگر بخواهیم به‌آن ارزش و معنی بدهیم، باید کاررا ازفرهنگ شروع کنیم، مثل خیلی کارهای دیگر. دختر وپسربا فرهنگ بهتر وآسان‌تر می‌فهمند که چرا باید بچه‌دار شدن را در کنترل خود بگیرند. واین‌کار چه ضرورتی دارد. ـ البته اگر با اوضاع و احوال فعلی ما ضرورتی داشته باشد. ـ وآن‌ها خودبه‌خود

بقیه در صفحه ۶

احسان طبری:

عالم از بانگ‌نئی پرخون‌شود
گر نیستانی بنالد چون شود
ه. ا. سایه

«بانگ‌نی» و رنگ خون...

۱

روزنامهٔ ادبی و سیاسی **سوگند** متن مثنوی **بانگ‌نی** اثر تازهٔ **ه. ا. سایه** را نشرداد. باسرودن این‌مثنوی این‌شاعر نشان داد که در بازگشت خود به اشکال سنتی شعر علاوه برغزل (که در مجموعهٔ **سیاه مشق** نمونه‌های زیبائی از آن عرضه شده) اینک شکل‌مثنوی را نیز بخدمت گرفته است.

پیش ازورود هر بحثی راجع به خوداثر ناچاراین سؤال پیش می‌آید، آیا بازگشت به اشکال سنتی شعر عروضی فارسی، مانند چکامه، غزل، قطعه، دوبیتی، مثنوی، مسمط وغیره تاچه‌اندازه، با نیازامروزین شعر، تطبیق میکند؟ تا چه‌حد توجیه دارد؟

پاسخ نگارنده این سطور باین سؤال چنین‌است، تجربهٔ تکامل شعر معاصر فارسی، ازدوران انقلاب مشروطیت‌تا انقلاب اخیرمردم‌ایران، نشان داد که‌ضرورت انکارناپذیرایجاد تحول درشکل ومحتوای شعرفارسی، ابداً نافی استفاده ازاشکال سنتی، منتها بامحتوای نووتعابیروبیان نو، نیست.

از زمان ادیب‌الممالک فراهانی، ملک‌الشعرا بهار، ادیب پیشاوری، وحید دستگردی، اشرف‌الدین حسینی، ایرج‌میرزا جلال‌الممالک، عشقی، عارف‌تادوران کنونی، اشکال سنتی شعرفارسی با موفقیت توانستند به حربه‌های نبرد سیاسی و اجتماعی، به افزارهای بیان‌عواطف امروزی ما ایرانیان بدل‌شوند. چنانکه‌ما سازهای سنتی رابسوئی نمی‌نهیم و ازآن نغماتی فراخور احساسات کنونی خود بر می‌انگیزیم، این‌سازهای شعری رانیزدلیلی ندارد بسوئی نهیم. همانطور که‌مضمون‌های نو، جویای شکل نو است، اشکال کهنه نیز قادرند مضامین نورا بپذیرند، چنانکه اشکال‌نو، بسی‌اوقات با بیان مضامین‌فرسوده پارینه بمیان میآیند ومدعی‌نوآوری نیزهستند!

درمثنوی **بانک‌نی** نه تنهاشکل مثنوی‌گوئی بلکه حتی‌برخی **قواعدهنری** ادب‌گذشته ازجهت بیان‌وترکیب (کمپوزیسیون) حفظ شده‌است. مثنوی باتوسل به تمثیل‌های بلند وکوتاه، به‌نیروی «تداعی‌معانی» وبا «تلنگر» این‌لفظ یاآن‌لفظ به‌گسترش ادبیات‌خودمیدان میدهد، مانندگسترش نغمه‌ها دریک‌سمفونی. درمثنوی مورد بررسی ماداستانهای ساخته یاشناخته‌ای تکرارمیشود ودرآن جهان‌بینی‌شاعر و «تماتیک» اجتماعی شعرگاه دریس‌پردهٔ نمادها نهان‌میگردد وگاه درپیش‌پردهٔ توصیفها وخطابه‌های پراحساس، رونشان میدهد. همهٔ اینها برای مثنوی‌کلاسیک ایرانی نمونه‌واراست وسوابق دورودرازدارد وشاعرآن فوت‌وفن را با مهارت و بشکلی‌که مهرونشان عصربرآن است بخدمت میگیرد.

مثنوی دل‌انگیزو پرمغزسرودن، کاری ابداً آسان نیست. بویژه هنگامیکه بنیاد مثنوی برتفکرفلسفی نهاده شود نه‌برقصه‌سرائی.

درقصه‌گوئی‌تکلیف بوسیلهٔ سیرخود قصه روشن است. درمثنوی فلسفی‌مطلب پیچیده‌تراست زیرا، آیا تاچه‌حد اندیشهٔ بیان شده بکراست و اگرتازگی‌هم‌نداشته باشد، تاچه حد بدیع ودل‌انگیزعرضه شده است؟

درنزدمولوی، یک‌فوران‌وحشی وحیرت‌آور نبوغ دیده میشود که‌ناهمواری‌های لفظی رانیزنامشهود میگذارد. چنین اوجی برای‌کمترانسانی دسترسی‌پذیر است ونباید آنرا محورداوری وتوقع قرارداد. درنزد شاعران مثنوی‌سرا وبزرگ دیگرما که تعداد آنهاکم نیست (مانند عطارها و سنائی‌ها) بافت قصه وفکرغالباً، اگردرحد دسترس‌ناپذیرمولوی نباشد، لااقل درسطوح عالی‌است.

با چنین رقبائی بمیدان آمدن، ناچارکاررا دشوارمیکند. بویژه‌آنکه با این سنت‌های‌گرانقدر دریس‌سر، باید به صحنهٔ **امروز** تاریخ پاگذاشت و **مثنوی امروز** را آفرید. پاسخ‌گوئی باین توقع‌نیزکارآسانی نیست ولی‌ازیم توقع‌شدیدبه میدان نرفتن نیزنوعی والاگرائی و **ماکسیمالیسم** هنری است که بنوبهٔ خود نادرست است.

شاعرباسابقه، شهوا واندیشمندی مانند **سایه** دراین‌سمت تلاش‌کرده وابیات خودرا بقول قدما «سخته» وصیقل‌زده وبادقت عرضه‌داشته ومثنوی خودرا به یکی ازمثنوی‌های خوب ادب معاصرایران بدل‌کرده است. بویژه‌آنکه این مثنوی با انقلاب بزرگ وحماسه‌آمیزخلق مابپیوند خورده ودرآن چهرهٔ شهید ومادرشهید که بزرگترین رثاء حماسی این انقلاب است رخ‌میکنند. دردناک‌ترین و نجیب‌ترین عواطف، ازعواطف مادرقهرمان، خود قهرمان‌گرفته تاعواطف‌شاعرسراینده‌وستایندهٔ آنها بمیان میآید و این مطالب درست آن عناصری است که این مثنوی‌را معاصر، خواندنی وماندگارمیسازد.

ولی مثنوی موردنقد ماهنوزتوقعاتی هم‌میتواند باقی‌گذارد، مثلاً میشد هم درساخت فکری وهم درساخت تمثیلی مثنوی غناء بیشتری واردکرد. شایدمیتداز همان آغاز **معاصر** بودن آنرا بشکل برجسته‌تری روشن‌ساخت، زیرا اندیشه‌های اولیه مثنوی، باهمه دل‌انگیزی در ژرفای خود، هنوزکمابیش تجریدی، مه‌آلود وقابل تفسیراست.

البته، بااین سخن‌گوته موافق هستم که درشعر، بیشتر تاریکی‌وکمتر روشنائی بهتراست. ولی وقتی صحبت ازلیریک اجتماعی وحتی پیکارجو است (که مثنوی **بانک‌نی** نمونه‌ای از آنست) میشد بر روشنی سرآغازبویژه افزود. بهرصورت نمی‌خواهیم دست به توصیهٔ مشخصی بزنیم فقط خود بعنوان خواننده این اثرادبی، خود رانا قریب صدبیت در مسیر تجریدی دیدم تاسرانجام به‌ساحل‌مشخصی‌رسیدم‌و وبانک‌غوغا وبوی خون انقلاب را ازمثنوی شنیدم. شاید این‌مثنوی بتواندهویت خودرازودتر برای‌خوانند روشن‌کندتاخواننده‌بداند که‌بایک‌سندهنری‌نیرومندی‌درباره یک انقلاب بزرگ (بزرگ ازجهت حماسه، بزرگ ازجهت عاطفه) سروکاردارد. این امربرنیروی بسیجگراین مثنوی‌بازهم می‌افزاید وآنرا بیشتربمیان توده‌هامیبرد وبیشتردرنسج روحی جامعه نفوذ میدهد.

اگربارديگربه شکل مثنوی بازگردیم، باید بگوئیم که ازدوران سرودن مثنوی‌کهنهٔ پهلوی درتوصیف «زمان». شاید پیش‌ازآن (وقاعدة پیش ازآن) این شکل‌کهنه درادبیات شعری ماجابازکرد. برخی‌ها باروند حذف‌خود بخودی‌اشکال هنری درائرشتاب واوج‌گیری پویائی جامعه صنعتی خو میگیرند. اگرنوعی محافظه‌کاری‌نباشد، نگارنده طرفداراین «حذف خودبخودی» نیست، نه برای‌تارو سه‌تار، نه برای مینیاتور، نه برای غزل وچکامه، نه‌برای‌کانتی وخاتم.

بطریق اولی ما خواستارآن هستیم که تاراج‌جامعهٔ مصرفی وکالائی، ما را ازآموزش وفراگیری محصولات نبوغ تمدن‌کلاسیک ایرانی واروپائی بازندارد. وهمهٔ اینها درنگارنده با قبول این‌واقعیت همراه است که برای افق‌گشائی‌درشکل ومضمون‌هنری، برای «مدرنیسم» درهنرنیز بایدمیدان بازکرد. کوچکترین‌تعارضی مابین این‌دومبداء بظاهرمتضاد نیست مگرتعارضی که جهل وغرض بیافرینند. خرد تاریخ غالباً دریافتن تناسب درست بین مبدأهای متناقض است.

لذا از **ه. ا.سایه** باید ممنون بود، که با استفاده ازیک‌شکل بسیارباستانی شعرفارسی، باردیگرگوهری ارزنده به‌گنجینهٔ پربارادب فارسی ارزانی داشته است. تمام‌این پرگوئی‌ها، عبث میماند اگر با متن مثنوی **سایه** از نزدیک آشنا نشویم. لذا اجازه دهید ازبحث‌کلی به‌بحث مشخص بپردازیم:

۲

در قریب ۱۷۰ بیت مثنوی **بانک‌نی** سه بخش ازهم بوسیلهٔ خود سراینده مجزا شده‌است. بخش بزرگ زیرعنوان عمومی **بانک‌نی** که‌بیش ازنیم‌منظومه است واین همان‌بخش تجریدی‌است که ازآن‌سخن گفتیم و درآن‌چند**تم** خویشاوند بتدریج باهم می‌آمیزند وبهم بدل میشوند.

تم اول این‌نکته‌رامطرح‌میکند که همسازی عناصرمختلف ضروراست‌تاکاری بتوان‌کرد وبدون این‌همسازی، هریک ازعناصر بخودی خود بیهوده وعبث‌میماند:

ناله میگردد به‌گردا گرد سر
تاکجا گوشی است‌گیرای اثر

تم دوم این نکته‌رامطرح میکند که جهان را درکلیت آن تنها بمددکلیت تلاش وتقلای حیاتی، میتوان **تماماً** درک‌کرد والاکوربانک مرغ را میشنود ولی مرغ رانمی‌بیند وکرمرغ رامی‌بیند وبانک مرغ رانمیشنود.

آن یکی میدید مرغی بی‌سرود
وان‌یکی بی‌مرغ، بانگی‌میشنود

تم سوم این‌نکته رامطرح میکند که باید ازچاه خودبینی بیرون‌آمد وبه دیگران دست‌یاری داد تاتوانست جهان راشناخت، هم‌نوای مرغ‌را شنید وهم از شادمانی دیداردرخت سرسبز بهره‌گرفت. ازآنجاکه‌ریشه‌های انسانیت بهم‌بافته‌است، جدائی شاخه‌هارا نباید اصالت بخشید. اصالت درهمبستگی است:

نقش دریا ازکران پرداختی
تا نرفتی در میان نشناختی
خفته برساحل ندانی چیست این
چون دراوافتی، بدانی کیست این
• • • • • • • • •
باغها راگرچه دیوار ودر است
ازهواشان راه با یکدیگراست
• • • • • • • • •
شاخه‌ها را از جدائی گرغم است
ریشه‌ها را دست دردست هم است
• • • • • • • • •

ازاین سه‌**تم** شاعربه نتیجه‌ای میرسدکه میشد آنراحدس زد: اتحادنیروها، نیازهمبودگی انسانها واینکه ازاین همبودگی معجزه‌ها زائیده میشود:

ای برادرا درنشیب ودرفراز
آدمی بـا آدمی دارد نیـاز
گرتوچشم اوشوی اوگوش‌تو
پس پدیدآید چه‌دریاهای نو

وسپس **تم** چهارم وشاید مرکزی این‌بخش مطرح‌میگردد، این انسان‌است که‌باگنج روح‌خود زندگی رادرجوانب ورنگهای خیره‌کننده‌اش می‌آفریند. اوست که سازنده‌کاخ پرتلؤلو فرهنگ وکمال تاریخی است:

روشنائیها ز دانائی تست
هم ز دانائی توانائی‌تست
گوهر گنجینهٔ شایـان توئی
یوسفی، باحسن بی‌پایان توئی

و واژه **یوسف** سراسرمثنوی را ناگهان به فصل‌دیگر، یعنی به‌فصل «نوحهٔ مادر» ونیزفصل سوم مثنوی یعنی فصل «پیام شهید» انتقال میدهد. انسان، این یوسف‌دارنده حسن‌بی‌پایان راگرگان‌آدمیخواردرجهان‌میدرند. مادر مویه‌گر یکی ازاین یوسف‌های خونین‌کفن میگوید:

بـر زمین سرد، خون گرم تـو
ریخت آن‌گرگ ونبودش شرم تو

ولی یوسف شهید درپیام خود به‌مادر، شهادت را در برابر هجوم وحشیانهٔ گرگان، رمزی ازانسانیت میداند. یک‌سلسله ابیات دلاویزتمام عظمت‌روحی‌شهیدرا تصویرمیکند:

پرزدم ازگل به خوناب شفق
ناله گشتم درگلوی مرغ حق
• • • • • • • • •
آذرخش ازسینهٔ من‌روشن است
تندر توفنده فریـاد مـن است
هرکجا مشتی‌گره شد، مشت‌من
زخمی هرتـازیـانه، پشت من

وسپس شاعربا تلخی به خودخواهانی‌که‌گرگان آدمخوار و یوسفان خونین کفن رانادیده‌گرفته حساب سود وزیان‌خود را نگاه میدارند، مینگرد ومیگوید:

یوسفی درچاه واین‌کنعانیان
بر سر بازار سودند و زیان
خنده‌شان دارد زبیدردی نشان
گریه میگیرد مرا ازخنده‌شان

ومنظومه، که دردوران استبداد ومسلماً در روزهـای حماسه‌آفرین شهادت سراپای یک‌خلق نوشته‌شده، سرانجام به‌این خروش ناله‌خیزشاعرمیرسد که:

فاش میگویم به آواز بلند
همچونی‌گربندبندم بگسلند
روزگار پیر را تا یاد بود
پایهٔ این‌تخت بربیداد بود
هم ازآن ضحاک تا این ازدها
از ستم هرگز نشد مردم رها

وبسط **تم** ستمگری ضحاک، شاعر را بـه داستان‌کهنهٔ «شاهی‌که شاخ دارد» میکشاند ونای شبان دردمندی، نای افشاگرپیشاهنگان انقلابی، این «شاخداری» را درعالم شهره وسمرمیکند. منظومه با ثنای شورش مردم خاتمه مییابد:

بقیه در صفحه ۶

بقیه از صفحه ۱

بزرگان دانش و ...

سینوس یک‌درجه است، باقی مانده است. کاشانی مقدارسینوس یک‌درجه را ازروی مقدارسینوس ۳درجه، وتا ۱۸ رقم‌دهدهی، محاسبه‌کرده است. برای‌چنین محاسبه‌ای باید معادلهٔ درجهٔ سوم

$$۴x^۳ - ۳x + \sin ۳^\circ = ۰$$

را حل‌کرد وروشن است‌که انجام‌آن، با توجه بـه سطح تکامل ریاضیات درزمان کاشانی به‌چه‌نبوغ وظرافت فکری بالایی نیازداشته است.

کاشانی، کتاب‌معروف «مفتاح‌الحساب» خود را، که درواقع یـک دایرةالمعارف ریاضی است، در سمرقند نوشت. درهمین کتاب‌است‌که اوکسرهای دهدهی راکشف کرده است (کشفی‌کـه در فرهنگ غرب، معمولاً به **سیمون‌ستەون** نسبت می‌دهند، درحالی‌که ستەون درسال ۱۵۴۸ میلادی به‌دنیا آمده‌است، یعنی‌درست ۱۲۱ سال بعدازتنظیم‌کتاب «مفتاح‌الحساب» بـه وسیلهٔ‌کاشانی). کاشانی دراین‌کتاب، علاوه برقانون‌هایی‌که برای‌محاسبهٔ‌جذر، محاسبهٔ سطح‌وحجم‌شکل‌های‌هندسی، بررسی‌مثلث‌ها وتنظیم‌جدول‌های‌مثلثاتی، حل‌معادلهٔ‌درجه سوم، محاسبهٔ‌مجموع‌رشته‌های عددی وحتی تنظیم جدول‌وزن‌مخصوص جسم‌های‌جامد ومایع می‌دهد، به‌ریاضیات‌کاربسته هم‌می‌پـردازد وروش اندازه‌گیری طاق‌هـا و گنبدهارا، که‌درمعماری شرق‌به‌کارمی‌رود، مورد بررسی قرارمی‌دهد. کاشانی درهمین کتاب، ضریب‌های بسط‌دوجمله‌ای‌وقانون $C_n^m = C_{n-1}^m + C_{n-1}^{m-1}$ راکشف‌کرد.

کاشانی در کتاب «رسالةالمحیطیهٔ» خود، به محاسبهٔ عدد π (پی) می‌پردازد. اوبرای این منظور، محیط دایـره را، واسطهٔ عددی محیط‌های چنـد ضلعی‌های منتظم محیطی و محاطی‌با ۳×۲^{۲۸} ضلع می‌گیرد وضمناً می‌گوید: n را بایدچنان گرفت‌که اگرشعاع دایره برابربا فاصلهٔ زمین تاستاره‌های‌ثابت‌باشد (که به‌حساب کاشانی ۶۰۰۰۰۰ برابرشعاع‌کرهٔ زمین است)، اختلاف‌بین‌محیط‌های‌چندضلعی‌های داخلی و خارجی، کمتر از قطر موی اسب شود. کاشانی، بـه‌همین هدف، n را مسـاوی ۲۸ مـی‌گیـرد، یعنی محیط ۸۰۵ ۳۰۶ ۳۶۸ ضلعی‌منتظم داخلی‌و خارجی رامحاسبه‌وواسطهٔ عددی آنها را بادقت‌کم‌نظیری به‌دست‌می‌آورد. او به‌این ترتیب، عدد π را تا ۱۷ رقم دهدهی به دست می‌دهدکه تنهـارقم آخرآن اشتباه است.

☆☆☆

بـه مناسبت پانصدمین سـال مرگ غیاث‌الدین‌جمشیدکاشانی، یاداوراگرامی بداریم ودرخورخـود، دربزرگداشت او بکوشیم، بـه خصوص‌که کاشانی را باید آخرین نمونهٔ‌نبوغ‌ریاضی سرزمین‌ایران دانست، زیرا بعدازاو (ودر واقع بعداز کشته‌شدن الغ‌بیک ــ که باتوطئه عوامل ارتجاعی انجام‌گرفت)، دیگرریاضی‌دان بزرگی‌که بتواند بـا بزرگانی همچون خوارزمی، خیام، طوسی وکاشانی برابری کند، نداشته‌ایم.

هفته‌نامه
سوگند
صاحب امتیاز:
دکتر احمد رضوانی
مدیر مسئول وسردبیر:
محمود اعتمادزاده به‌آذین
زیر نظر شورای نویسندگان
محل موقت اداره، تهران، خیابان فخر رازی شماره ۸۲ طبقه چهارم

نیمایوشیج

شعر چاپ نشده‌ای است از نیما که یکی از خوانندگان سوگند فرستاده و متاسفانه افتادگی‌هائی دارد. بهرحال برای دوستداران آثار نیما غنیمتی است.

پی دارو، چوپان

اکلیا نادره چوپان جوان و رعنا
در کمانداری مانند نداشت.
آشنایانش اورا دمخور
به هنر **شاه‌کمان** میخواندند.
درهمه دهکده از خرد وبزرك
کس نبود ازخورش صیدش بی‌بهره شده.
او به صید **شوکا**
رغبتش بود فراوان اصلا.
وبجز اینکه کمانی گیرد
بخیالی، چه خیال،
گوشه‌ای را به نشانی گیرد
هیچش اندردل درحوصلهٔ کارنبود.

روزی او تبروکمانش برپشت
همچو روزان دگر ازپی صید
سوی جنگل شد و این بود غروبی غمناك
ومهی نازك گرمازده مانند بخار
از هوا خاسته درجنگل ویلان میشد.
وهمه ناحیهٔ **دیزنی وگرجی** رستای قشنك
بود پنداری درزیر پرند.

اکلیا شاد از این روی‌که او
میتواند بسر فرصت دید
صید خود را نه پدید
وز بره (به تری آمده هرخاش وخس و گشته نمور)
نه صدا خواهد خاست
خالی از وسوسه، ره برمیداشت.
مثل آنی‌که همه‌چیز مدد میکندش
وبه راهی که همان باید، می‌افکندش.
بود درچشمش نازك‌شکلی‌از **شوکا**
هرشبح از شبحی، سایه‌ای ازسایه‌ای نه‌گشته جدا
وبه دم کاو به‌پناه کپر **اوزاری**
دید **شوکائی** یکتا نه به‌خود هشیاری.
آشناکرد زکف تیرکه بود
با زه وبند کمان
ازپناه لم درهم شده‌ای
تیر از چله گشود.
در همین لحظه دلکش شب شد
یك شب گرم، چو در دوزخ، گور.
یا بیفروخته گرد از دوزخ
درهمه ناحیه جنگل‌و دشت
کرد آغاز پریدن شبتاب
مثل آنی‌که زجا خاسته باد
دارد اکنون به‌سر خاکستر قصدگذار
وشراری زشرار
دردل خرمن خاکستر کرده بیدار
یابیاورده یکی دست به‌خاك
روشنان را ز سر صفحهٔ نیل.

اکلیا، رعنا چوپان جوان
چون نمی‌دید بچشم
آنچنانی که بباید دیدن،
به هوای‌روش‌تیر، پس صید گرفت.
وبه راهی که گمانش میبرد
رفت تاسوی هدف.
لیك آنجاکه هدف را به‌گمانی میجست
او زنی، یابه‌نمودارزنی، دربردید
وز زنی ناله بیانگیخته، نالش بشنید:
آه تو سوختی از ناوك خود جان‌کسان
جای آنی‌که کنی،
دردی ار باشد، درمان کسان.
ای جوانمرد بنام ومغرور
که در این تیرگی‌ات
میشناسم ازدور
برسانم سوی‌آبادانی
بخلاصم بسوی درمانی.
گردمی دیگر برمن گذرد
بی‌مددکار تنم جان سپرد.

اکلیا گفتش از اینگونه فگار:
«توکه‌ای؟ای زن! وینجا به چکار؟
در دل این شب تاریك که شیطان رجیم
هست افسون خوانش،
ودل تیرگی از شور وخطر آکنده،
هم از آن آمده است اندربیم،
چه رسیدست ترا
کاین چنین‌نالی‌زار؟»

زن بخود در پیچید
(همچو ماری که به‌زخمی پیچد
و بجای آید بازخم دگر)
برسر شانه وبازوی نحیف وعریان
گیسوان بودش افتاده چنان
که توگفتی زنی اینگونه به‌جوش
گیسوانش شده تن را روپوش.
گفت: «چه خواستی‌ام تابرسد؟
چون به‌ما هربد از مابرسد.
بینوائی‌ام من، نه‌زین بیش.
مادر من زسلامت درویش.
سرآن بودم و زانگونه‌که بیمارم خواست
ازگیاهیش کنم دارو راست.
نه صفیری به‌لسان در دادم
نزخود آوای‌سگان سردادم
آمدی لیك به‌من، ای‌تو بمن آمده مانندهٔ باد!
و به نرمی بردی تو
وین مرا برسر ازین راه فتاد.
تیرت از هرهدفی روی بتافت
بهترازسینهٔ من سینه نیافت.
چون بیابید بجای آن بهتر
چستی آورد و علامت همه‌کرد و برسید آنجا بر.

اکلیا شورش افتاده به دل
زان به تن مانده، به دل ماندکسل.
دست بنهادش برشانهٔ‌تنگ
کرد در او دیدن
مثل آنی‌که‌کنونش لك خون
برسرسینه روان می‌بیند
وآنچه با پیکر او رفته چنان
همچنان می‌بیند.
زن به لب برزد آه
وزپس آنچه که چوپان بشنفت
بازآمد درگفت:
«روز میگردد با روزتباه
برسیه آمد پیغام سیاه
در عبث‌گشتن این خاك اندود
به دل آسوده نه‌کس بود مدام ونه‌کسی خواهد بود
دم آسودگی هیچکه را
این شتابنده نبودست ضمان.
زندگی، آه چه سنگین باری است
چون ببینی پس هرآسانش
نوبت ازآن دگر دشواری است.»

اکلیا هیچ دم از دم نگشود.
زن به‌گفتارآمد
باز آنگونه که بود:
«لیك، ای نادره چوپان دلیر و رعنا
سربنام **گرجی**
وینچنین تیرگشا
هر هنرآور را باشد عیبی ناچار.
کس ندیدست‌کمانداری را،
گرچه بس موی شکاف،
نبرد برهدفش تیری روزی بخلاف.
تا صوابی بنمایاند راه
پای از سهو نبایدکوتاه.
هرکه مقرون‌ترباروی صواب
سهوش افزون‌تراز روی حساب.
گرچه‌کس راه زبیراه نجست
هرچه آمد زخطا سوی درست.
هنر بیشتر ازآن‌کسی است
که دراوحوصلهٔ دیدن عیب خود درکاربسی است.
. . . . . .
تو سرآسیمه مباش
شور این کار مخور
شب سیاه‌آمد، اما سحری است
بردرصبح ما را گذری است.»

اکلیا بازسخن هیچ نگفت.
وان زن ازگفتن ازاینگونه نخفت:
«دست خود با من ده
گر بزخم تو فتادم ازپا
آیم از زخم دگرنیزبجا
مومیای من بیتاب شده درکف تست.
داشت خواهد زشدن وآمدن این شب وروز
آشیان من وتوبرسر یك جای قرار
گفته‌اند این بمن آن فال زنان
طالع ما ز نخست
داشت با هم پیوند
من ترا بوده‌ام آنگونه‌که تو
بوده‌ای نیز مرا
همچودوکفهٔ نارنج بریده به نهانش دستی
وین دمش داده همان دست نهان پیوستی.
درتومن بادل دارم پیوند
آشنائیم ازاین ره به زبان دل هم
توزبان دل من میدانی
وز زبانم دل من میخوانی.
بی‌گناهم من درمانده چنین زار و نزار
ورگنه رفت دراین
گنه من زسرشفقت با من بگذار
هیچ آزاده ندارد سرتسلیم شدن.
دیرها بودکه من
بودم آزاد دراین راه دراز
ونه زاندیشه‌ام این داشت‌گذار
که مرا دارد چیزی دربیم
یا ازآن خاطرازاندوه بدارم پربار.
. . . . . .
شوق روی توبگرداندم از راه‌که بود
وبه سوی تو مرا راه نمود.
برعبث نیست دلم
در شکنجه است اگر
ناتمام است مرا
زندگانی بی‌تو
. . . . . .
راه برمن زتو میگردد باز
بسوی لطف توام هست نیاز.
. . . . . .
چشم میداربه من ای زتوچشم بد دور
رحمت‌آور برمن»

اکلیا با خودگفت:
«در دل این شب تاریك چو دوزخ برپا
(که درآن زنده چو مرده است بجا)
چه به من میگوید؟
جای درمانش برزخم‌که هست
چه زمن میجوید؟
حال آنی‌که ز درد
بایدش دیده گریست
آنچنان است‌که‌گوئیش به تن باکی نیست.
نکند باشد این زن زگروه پریان
گرم ازینگونه و شیرین به زبان؟
یایکی جادوگر سهوبکاری نه بکار
برده ازصدمه ارواح‌پلیدان تبه داشتگانی آزار؟
وز پی‌تاختن اززنج شکست
رو به بیغوله‌ای آورده چنین
شده‌درگوشهٔ بیغوله‌ای‌این‌دم پابست؟
یا دوانیده وبگرفته‌ام‌ازبس‌پس‌صید
هست صید من وبرپایم افتاده‌کنون
و آدمیزاد بصورت گشته
کرده درچشم من‌اینگونه نمود
تا مرا توبه دهد
زان ستم‌هام که بود؟»

لیك حرف- ارچه به‌گوش-
به‌دلش‌داشت نشست
بس درآن چاشنی نوش که بود
دل از آن نادره چوپان دلیر
به سررشتهٔ پنهان می‌بست.

. . . . . .

و زن - این‌بار رساتر بصدا-
بدرآمد پی‌گفت:
«مرد چوپان دلیر
آمدت زر به‌محك.
کار یکسر شده‌است...
گربلب رانی‌ام ازگوش‌چوحرف
باخیال‌تو بیامیخته‌ام.
ور زچشم‌افکنی‌ام همچوسرشك
بر سر دامنت‌آویخته‌ام.
من‌مددکارتوخواهم‌بودن
درهرآن‌کارکه‌هست.
درگله‌بانی خودنیز مرا خواهی داشت
و نخواهم بگذاشت
بره‌ای‌جان سپرد.
گرك یا درگله‌ات غافلگیر
گوسفندی‌بخورد.

. . . . . .

باتومیگویم بازآن سخنم
مومیای من‌بیتاب شده، درکف تست.»

دم‌که زن بودچنان گرم سخن
شب به تاریك دلی می‌افزود.
طرف جنگل خفه درسورت گرمای(...؟)
وهمه‌گرداگرد
خفته درخامشی هوش‌ربای‌مرموز.
زن صدایش‌به‌دل نقطه‌ای ابهام‌انگیز
دور میزد به‌ره جنگل گوئی از دور:

. . . . . .

شانه زین بارنداری خالی»

اکلیا گفت به‌او:
«نه غمت باشد از این رنج ترا آمد اگر

. . . . . .

هدف‌تیرمن‌آیددر گل
هدف‌تیر توامادردل.

. . . . . .»

ای قشنك‌من! افسرده‌مباش
چون توئی‌کشتهٔ‌من، کشتهٔ تو نیز منم.
هیچ‌چیز ارنه بجا هست، محبت برجاست.
وزدم گرم محبت باشد
زندگانی شیرین.

. . . . . .

برمنت‌هرخواهش
نه ازآنت‌کاهش.
تابه‌دل من‌زغمت سوخته‌ام
به‌مددکاریت‌افروخته‌ام.
خواب خوش‌خواهم در دیده شکست
کاورم داروی زخم تو به دست.

. . . . . .

ازره خاطرازاین ساعت تودوربدار
آن گذشته‌که‌نه‌جز حسرت‌بودش‌بربار
همچنانی که‌گنه بخشدمرد
دشمنی راکه‌به پا افتادست
غم خودبامن‌مسکین‌بگذار.
من غمت خواهم خورد.
بارهرزحمت تو
من بسرخواهم برد.»

. . . . . .

بومیان‌را که‌در آن‌ناحیه‌اند
خبری نیست هنوزاز ره‌این.
وین نمیداندکس‌کان دوبهم شیفته‌دل
پس‌این‌واقعه آیابه‌کجاره‌بردند؟

به کجاشان دوکبوتر مانند
آشیان‌دل‌یکرنك‌بهم‌درافتاد؟
وآن دودیوانه سودای‌محبت‌شده‌را
زندگانی به چه تقدیر گذشت؟

اندر آن ناحیهٔ دنج ومه‌آلوده بجا
قرن‌ها میگذرد .
وطبیعت به‌همان راه که داشت
راه خود می‌سپرد .
هرچه وحشی وچو نقشی‌ست‌که بر آب‌زده
هرچه‌را گوئی خواب زده

. . . . . .

راه طولانی از آمدشدن قافله‌ها
به فراخواری فصل
دل پر از ولوله میدارد و میگردد خالی
همچنانی که
آن عروسان خمش
(که به تن یکه و در جنگل بگرفته قرار)
گوئی از طاعتی اینگونه بکارند همه
میشتابد گله‌ای ازدم طوفان ودمه
و آنچه باید گذرد می‌گذرد .

. . . . . .

ناحیه‌ی وحشی از آنگونه که بود
گرم در کار خود است .
و آنچنانی کآن بود
مینماید به نمود .

. . . . . .

در همین دم به نشاط دیگر
مردم بومی راست
زندگی بارآور .
ماهرویان شده سرمست در آوای و غریو
زآب جوشان زمین
که روان ازدم نیکان شده است (این‌گویند)
تن خود می‌شویند .
و به چشمان دلاویز نگاه آنان
به سوی فاخته‌ای هست‌که او
میرود برسر این‌صفحه کبود
تاسوی دورترین جای ،نشیمن گیرد .
در جوارآنان
همهمهٔ دیگر برپاست
دست برنای و به دف
و به همپائی ساز وگله‌شان‌کوچ کنان
از سوی دشت به‌کوه
همچنان قافلهٔ رقص، به‌راهند روان .

زائرین دسته پی دسته از سوی دگر
ره پس سر بنهاده، به فواصل همه پوشیده جدار از عشقه
به زیارتگه خود می‌آیند .
گنبدخامش ومخروط‌کدامین‌مدفون
به سر نوك‌یکی تپه‌سیاهی زده‌زانبوه‌درختان‌بگرفتست قرار.

هرچه خاموش و بهم ریخته‌است .
مانده ویرانه زهر چیز بپا
همچوویرانه که بگذارد سیلیش بجا
پایهٔ خردی از دیواری
یاجداری‌که کشیدست سر از روی چکاد
مستی‌ای بودکه گوئی وگذشت
بگسسته‌ست بساط .

. . . . .

لیك با هیأت ویرانی خود
تردماغیش طبیعت همه زین
داستان میدارد.
زان دو دل شیفته و افتاده بهم یار وقرین .
و نمیداند این راهگذر
که از این قصه شنیدست خبر
از پی چیست‌که برباد می‌اندازد آن افسانه
وزچه مقصودکه میجوید باز
تا از اندازه‌که او بشنیده
یاهر اندازه‌که این لحظه به چشمان دیده
به ره خاطر بازآرد یك رنگ شبیه

. . . . .

میبرد برزبر پرتگهی
راه برسوی (...؟)
آن شبیهش بره خاطر پیدا شده از ناگاهان
پر درون‌تر زهمه چیزکه می‌بیند از پیش نظر.

برسر راهش می‌استد یك لحظه سوار
بانگاهش همه از حیرت باز
برچنان منظر
جایگاه چه سخنگوی بنام

. . . . . .

قصهٔ آن دو دل‌انگیز ولی با اونیز
همچنان است بمانده مبهم
هرصدائی‌که بیانگیزد و درهم شکند
خامشی را به وقارش (که‌زهرسو حاکیست
در فنای لحظات رفته)
نیست قادرکه ازآن چهرهٔ مرموز بجا
نکته‌ای فاش کند
و ازآن چیزکه بر چهرهٔ آن
پرده‌دار آمده نیروی توانای زمان
پرده برگیرد .

آن دو دلدادهٔ ویران شده را هیچکسی
ای دریغاکه ندارد بر یاد.
رفته‌اند آن دو ازین راه پر از هول چنانی‌که رود
پر خاشی و خسی از دم باد
تند در کار فنا
همه را کوفته است
و بهم روفته است .
مانده ویران زمان
گرد آن بسته رده
و بجز چیزی مبهم ز ره قصه بجا
نیست در خاطرکس سایه زده .

فقط این مانده مثل مانندی
بومیان را به زبان
« پی دارو شده اکنون چوپان »
وین مثل آید باکارکسی
که در این زندگی اندر تك وتاز
رفته بسیار به‌کار دل و نایافته باز .
همچنین میگویند
- نکته از واقعه چون میجویند -
کآن به دل شیفته چوپان بنام
زنده ماند است هنوز
به نهفت از همه‌کس
برچه ره ؟ جای کدام ؟
در امید و نه امید
همچو شب از پی روز
و آنچنان روز که خندان بدرآید از شب
لیك هرگونه‌که دارو او را
مومیا نیستش آن دارو را .

از همین رو **دیزنی**‌های دلیر
(**راش** ها **لونج**ها
یا **گدار**ها که بجز صید نه‌کاری‌شان است)
گر به جنگل به دمادم‌که غروب است بیابند بجا **شوکائی**
باهمه آنکه دلیرند ، جگر نیستشان
که گشایندسوی او تیری .
نازنینی نکند روی بدیشان باشد
وز پی داروی زخم تن‌او، صید افکن
به همه عمر پریشان باشد
مانده در زحمت تدبیر خلاصیش دچار .

تهران ۱۸ خرداد ۱۳۲۴

بقیه از صفحه ۲

نوروز پنجاه ...

این را درك خواهند کرد چراکه‌می‌بینید ومی‌دانند که فرزندان‌شان مسکن خوب‌و غذای کافی لازم‌دارند. بهداشت وفرهنك لازم‌دارند. وگرنه روستایی سادهٔ بی‌سواد همه چیز را به‌امان خدا رهامی‌کند و وباتسلیم ورضا فقط می‌گوید: «خودش بزرك می‌شود.»

☆☆☆

روستایی در برابر شهری خود را سخت حقیر احساس می‌کند. همچنان که شهری دربرابر فرنگی.

جوانی که فعال وزرنگ است و پدر پول‌داری دارد که مالك چندین باغ‌بزرك پرتقال است وخود به بخشی بزرك از کارهای پدر می‌رسد، وقتی برایم‌ازرفتنش به‌مثلا شکوفه‌نوساحلی «یاهتل اکالیپتوس» چالوس سخن‌می‌گفت ازاین‌که‌نمی‌دانسته ماهی را باکدام چنگال باید بخورد، (چیزی‌که من‌هم نمی‌دانم) سخت احساس شرم وحقارت می‌کرد وحتی این احساس را برزبان می‌آورد.

وقتی‌که سخن می‌گفت، من هم توی دلم بااو سخن می‌گفتم:

«شمارا کجامی‌برند؟ شما دارید کجا می‌روید؟ می‌خواهید متمدن شوید؟ خیال می‌کنی این‌ادا اطوارهای اختراع غرب، تمدن است؟ این خورنك‌کن ها که فلان مشروب را باید توی فلان لیوان‌بخوری وفلان غذارا بافلان کاردوچنگال. آخر ما کجاهستیم؟ تواول گوشت پیداکن وبه عنوان غذای روزانه به‌صدی نود مردم این سرزمین بده، بعد بیاموزشان که برای بریدن آن کاردرا به دست راست بگیرند وچنگال را به دست چپ. خیال می‌کنی تمدن یعنی «شکوفه نو ساحلی» با برنامه‌های دل به‌هم زنش که عصارهٔ ابتذال است و مظهر سلیقهٔ کاسبکارانهٔ شغال‌های فرنگی وسك های‌زرد ایرانی؟ تمدن یعنی این‌که تویك سال کارکنی‌و جان بکنی ودانه دانه درخت‌های‌پرتقال را سم‌پاشی کنی وپاشان را ازعلف هرزه پاك‌کنی وکودبدهی‌وهزار زحمت دیگر تا بیشترین سهم دسترنج ترا میدان‌دار-های تهرانی بدزدند وشب درشکوفه‌نو و هزار کثافت کدهٔ دیگر خرج کنندوروی اسکناس‌های پانصد تومانی از نشمه‌شان «آهنك درخواستی» تقاضا کنند و توهم آن سهم‌کمتر راکه برایت می‌ماندبیری وتوی جیب سرگردنه‌ای‌های «شکوفه‌نو ساحلی» و«هتل اکالیپتوس» بریزی ؟ نه برادر من دراین‌جاها باید پول‌های کار نکرده را خرج کرد. باید صدهزار تومان هایی راکه دریك‌چشم بهم زدن به حسابت ریخته می‌شود خرج کرد، نه‌پولی راکه از خستگی بازوان کاری تو و از عرق پیشانی‌ات به‌دست می‌آید.

تمدن‌یعنی اینکه‌توهنوز برق‌نداری، آب نداری، بهداشت حسابی نداری وبه اقرار خودت همهٔ مردم این روستا به‌سبب خوردن آب آلودهٔ رودخانه انگل های گوناگون دارند.»

این‌هارا نگفتم. درعوض گفتم:

«چرا ناراحتی؟ توهم کارهایی‌بلدی که ازمن شهری ساخته نیست. تو برنج عمل می‌آوری، وپرتقال پرورش‌می‌دهی. توغذا ومیوهٔ مردم را فراهم می‌کنی. دختران چهارده یانزده ساله را دیدی‌که به‌چه خوبی با داس و تبر هیزم خرد می‌کردند. ووقتی من تبررا از دست‌شان گرفتم، اسباب خنده‌شان شدم. حتی قادر نبودم تبر را درست روی چوب بزنم. چنان ناشیانه این‌کار را می‌کردم که از خنده روده‌بر شده بودند.»

☆☆☆

پس از این گفت‌وگو به مخاطبم پیشنهاد کردم به‌کمك دیگران کتابخانه برای روستاشان درست‌کند. می‌دانستم خودش ازمشتری‌های پروپا قرص‌رنگین نامه‌هاست.

گفت: «مردم چنان گرفتارکارند که وقت کتاب خواندن ندارند.»

همان بهانه معمول شهرا می‌دانستم این را خواهد گفت.

گفتم: «درطول سال، ماه‌ها و هفته هایی وجود دارد که همه‌بیکارند، یاکارشان سبك‌تر شده. بعلاوه همیشه می‌شودروزی یك ساعت حداقل‌نیم‌ساعت برای‌خواندن وقت پیداکرد.»

گفت: «بیشتر مردم بی‌سوادند.»

گفتم: «بچه‌هاچه؟ بچه هاهم برای خودشان‌می‌خوانند وهم‌برای‌بزرگترها.»

بعد این‌پیشنهاد رابه پسرعمو کردم. اوهم باتردید ودودلی از آن استقبال کرد. دیدم‌با حرف‌نمی‌شود. باخود گفتم: «تابستان‌که اینجا آمدم، چندجلد کتاب باخودم می‌آورم وکار را شروع می‌کنم. بابچه‌ها. همیشه باید ازبچه وبابچه‌ها شروع کرد.»

شایدهم کتابخانه‌را درمدرسه‌برقرار کنیم. این‌جا یك‌مدرسهٔ شش‌کلاسه دارد. ازیکی ازبچه‌ها پرسیدم: «اسمش‌چیست؟»

گفت: «دبستان نوبنیاد.»

تعجب‌کردم‌که چطور هنوز نامی نپذیرفته است. ازآن نام‌ها که ناچاراست بپذیرد. اگر پسرانه‌باشد، «رضا پهلوی» واگر دخترانه باشد، «فرحناز» ! (واین دبستان البته مختلط است.)

☆☆☆

رابطهٔ من وبچه‌ها گرم و دوستانه بود. ابتدا تعجب می‌کردند که چطوریك آدم بزرگ‌ریش‌وسبیل دار، کارهای‌جدی را رهاکرده وبابازی‌های کودکانه خود را سرگرم می‌کند. بعد تعجب وترس‌شان ریخت. یك‌روز گفتم خرده‌هیزم‌هارا جمع کنند تاآتش روشن‌کنیم. اما چون‌هیزم‌ها مرطوب بود وبادهم می‌آمد، نتوانستم روشن کنم. دودراه می‌افتاد وآتش‌راخفه می‌کرد. (نمی‌خواستم‌از نفت‌استفاده‌کنم.) بچه‌ها حوصله‌شان سررفت و حتی به‌لهجهٔ محلی شروع‌کردند مسخره‌ام کنند. اما وقتی‌که آتش را افروختم وچوب‌ها را برآن چیدم، بچه‌ها خوشحال شدندودیدم اعتبارم نزدشان بالارفته است. با توپ «دستی ده» وبازی‌های دیگر می‌کردم. وسط بازی بچه‌ها سروکلهٔ هم می‌پریدند وتوپ‌ااز‌دست‌یکدیگر بیرون‌می‌آوردند، اما لحظه‌ای بعد بازبه بازی ادامه می‌دادند. بی‌اینکه‌هیچ‌یك‌قهر کندیاشکایت به پدر ومادر ببرد.

☆☆☆

یك‌روز مینی‌بوس سوار شدم که به نشتارود بروم. وسط راه گروهی منتظر ایستاده بودند. همه‌را سوارکرد، نشسته‌و ایستاده. ماندند دوزن‌بچه بغل. شاگرد راننده گفت‌که باماشین بعد بیایند. یکی‌شان به‌اصرار سوارشد. من بلندشدم واونشست وبعدتنگ‌تر نشستند وجای‌مرا پس‌دادند. گفتم: پس‌آن یکی راهم‌سوار کن. سوارکرد ومن بازبلند شدم و اورا نشاندم. مسافران به‌این آقای شهری‌که سرپا ایستاده بود باتعجب‌نگاه‌می‌کردند. شاگرد راننده‌می‌گفت: «آخر بداست...»

گفتم: «عیب ندارد. ماعادت داریم!»

رانندهٔ مینی‌بوس دیگری که از نشتارود به‌شهسوارمی‌رفت، چاق وهیکل داربود. معلوم بود اهل «شراب وکباب ورباب» (وربابه!) است. چهره وآرایش ولباسش شهری بوواماهحلی حرف‌می‌زد. راننده‌ها وشاگرد راننده‌ها تیپ خاصی هستند. می‌توان آن‌هارا «ریشه‌کن شده» نامید. چون مدام ازاین شهربه آن شهر درحرکت‌اند، ریشه‌های محلی و سنتی را خیلی‌زود ازدست می‌دهند. سفیر ومروج مظاهر شهرند در روستا. از آرایش و خوراك‌وپوشاك‌ونوع‌تفریح وخوش‌گذرانی به‌گیر تااخلاقیات.

شهسوار می‌رفتم‌که بلیط برگشت‌را بگیرم. بازهمان‌تاکسی‌های نارنجی‌رنك بود ونرده‌های‌کنارخیابان وپیاده‌روهای موزائیك شده وبلوار بیست‌وپنج‌شهریور باردیف باغچه‌های منظم ومرتب.

آخراین الگوبرداری از تهران، این تقلید ابلهانه از تهران چیست؟ آیا این نشانه‌ای ازبه‌نظم درآوردن همه‌چیز نیست؟ نشانه‌ای‌ازروحیهٔ شبه‌میلیتاریستی

بقیه از صفحه ۱

تحولات سرمایه‌داری درکشورهای ...

کارساده‌ای نیست.

استراتژی اجتماعی محافل حاکمه این‌کشورها اینستکه ازنیروی‌کارخارجی استفاده می‌کنند. و اینکار نه تنها بخاطر کمبود نیروی‌کارمحلی است (اگرچه این مساله با توجه به جمعیت‌کم و عقب مانده‌کشورهای‌عربی عامل مهمی بشمار می‌آید) ، بلکه برای ایجاد اختلاف اجتماعی درحقوق بین کارگران محلی وخارجی، فشار وارد آوردن بر بازار کارداخلی، وانتقال ستیزه‌های اجتماعی ازجدول «عمومی» به جدول «افقی» و غیره، است.

بیشتر از ۲ میلیون کارگر خارجی از ۵۰ ملیت در عربستان سعودی به‌کار مشغولند. خصیصه مهم دیگر جامعه‌محلی که اکنون به سرمایه‌داری تبدیل می‌شود سرشت انگلی آن است. ثروت عظیمی بسادگی به جیب سلاطین این کشورهای ریزوبدون هیچگونه کوششی از جانب آنها در آمد نفتی خاص آنها تنها داده طبیعت، یك پدیده سیاسی ـ جغرافیایی است. با تشدید بحران انرژی که کارتل‌های بین‌المللی نفت را وادار کرد بهره نفتی بیشتری را به کشورهای «اوپك» بدهند ، کشورهای سلطنتی نفت‌خیزعربی بیشترین سود را بردند.

بنابر این تعجبی ندارد که محافل حاکمه این کشورها هیچ توجهی به امپریالیسم بعنوان دشمن خلقها ندارد. با سرازیرشدن درآمدهای نفتی به جیب آنها امروزه تنها دلمشغولی‌محافل‌حاکمه ایندسته ازکشورها حفظ ثروتهایشان می‌باشد. آنها اینکار را تنها با تکیه بر امپریالیسم می‌توانند انجام دهند. چنین است دیالکتیك مبارزه ضدامپریالیستی، نتیجه ثانوی منفی آن، یك پارادوکس تاریخی.

الیت‌حاکم

نکته‌ی تعجب برانگیز تنها ثروتمند شدن‌افسانه‌ای‌محافل‌سلطنتی، تجاری‌ومالی نیست، بلکه این‌واقعیت نیزهست‌که این ثروت‌های افسانه‌ای تقریباً بطورکامل بوسیله خانواده‌های وابسته به سلطنت اداره می‌شود. ثروت‌شخصی این حکام از لحاظ حجم مطلق ازثروت‌های راکفلر، مورگان،ملون، روتچیلدو سایرگروه‌های اولیگارشی درکشورهای امپریالیستی بیشتر است. بنا به‌ارزیابی «نیوزویك»، هفتصد امیرسعودی‌مولتی میلیونرهستند، درحالیکه تمام خانواده سلطنتی سلسله سعودی صاحب سرمایه‌گذاری‌های‌خارجی بالغ‌بر ۸۰ هزارمیلیون دلارمی‌باشند.

الیت‌حاکم دراین‌کشورها همراه با بورژوازی تجاری‌ومالی یك‌پتروکراسی (نفت‌سالاری) بوجودآورده‌اند، یعنی‌یکی ازارتجاعی‌ترین نیروهای موجوددرجهان امروز.

این پتروکراسی‌که نمی‌تواندثروت خودرادرقلمروتولید بکاراندازد آنرا بشکل سرمایه استقراضی به غرب صادر می‌کند، پترودلار (دلارهای نفتی) را به سرمایه‌گذاری بانکی، اوراق‌قرضه، سهام واموال غیرمنقول تبدیل می‌کند. بنابه یك تخمین، این سرمایه‌گذاری‌ها درسال ۱۹۷۷ به ۱۲۰ هزار میلیون دلارمی‌رسید.

این‌کشورها به اعتبار دهنده به انحصارات بین‌المللی و دولت‌های امپریالیستی تبدیل شده‌اند.

شرکت‌های چندملیتی‌باکمك‌سرمایه کشورهای نفت‌خیزعرب چندین سازمان اعتباری و بنگاه سرمایه‌گذاری بوجود آورده‌اندکه وظیفه آنها نفوذدرکشورهای تازه به‌استقلال رسیده، تحکیم وبسط مناسبات سرمایه‌داری در آنها وکشاندن هرچه بیشتروبیشتر آنها به‌دایره اقتصاد سرمایه‌داری جهانی‌است. محافل‌حاکمه کشورهای سلطنتی نفت‌خیز به متحدان مستقیم سرمایه مالی بین‌المللی تبدیل شده‌اند وزحمتکشان‌کشورهای سرمایه‌داری صنعتی و درحال توسعه را استثمار می‌کنند.

کشورهای سلطنتی نفت خیزاکنون ازدرآمد نفت، زیرپرچم‌کمك اقتصادی، بمثابه‌ابزارسیاست‌توسعه‌طلبی‌درکشورهای روبه رشد، در وهله اول عرب، استفاده می‌کنند. احیاء سرمایه‌داری در مصر با دلارهای نفتی این‌کشورها تجهیزمالی‌شد. آنها به‌کشورهای منطقه، حتی آن کشورهای منطقه، حتی آن‌کشورهایی‌که سمت‌گیری سوسیالیستی دارند، برای‌کند کردن پیشرفت درمسیر ترقی اجتماعی، کمك مالی می‌دهند.

با اینهمه، علیرغم درآمدافسانه‌ای وثروت شخصی هنگفت امیران‌کشورهای فئودال-سلطنتی آنها شرکای‌کوچکتر اولیگارشی‌های غربی‌بحساب می‌آیند، چراکه حق خرید سهام کنترل‌کننده انحصارات راندارند.

راهها وشیوه‌های تکامل‌بخش سرمایه‌داری خصوصی

خاندان سعودی درعربستان‌ازچهار تاپنج هزارنفر تشکیل می‌شود. خاندان خلیفه دربحرین، خاندان سلطنتی قطر، کویت ودوبی هرکدام تقریباً ازهزارنفر تشکیل می‌شوند. هریك ازآنها دلایل بسیاری داردکه‌بخودحق بدهد وبگوید، «ما دولت هستیم، بخش‌دولتی در مالکیت وانحصار خانواده ما است.» کثرت طوایف حاکم‌که ریشه درچند همسری، وسرشت، پیوندهای خونی‌دارد، پیچیدگی مناسبات دردوران طوایف‌که اغلب‌به منازعات بیهوده وحتی خونین می‌انجامد، کلیشه‌ی اجتماعی ـ روان‌شناختی شیوه‌ی تفکر و رفتاراشرافیت قبیله‌ای، قالب‌مذهبی‌سلطنت‌وسرشت ونوع سلطنت تماماً نشانگر فئودالیسم همراه‌با ترکیبی ازمناسبات ماقبل فئودالی است. امادررابطه باشیوه‌های گردآوری‌سودهای عنگفت‌وراههای‌استفاده‌ازآنها، این‌کشورها بنحوروزافزونی به سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند.

در این معنی، می‌توان گفت بخش دولتی خصلت سرمایه‌داری پیدامی‌کند بدون‌آنکه‌برخی‌ازخصایص ماقبل‌سرمایه داری خوددراازدست بدهد. این جریان‌در نتیجه پویش‌عادی تمرکزتولید وتراکم سرمایه‌که نمونه‌وار کشورهای سرمایه-داری صنعتی است بوقوع نمی‌پیوندد، بلکه بوسیله رژیم‌های فئودالی- سلطنتی که‌سرنوشت بورژوایی پیدامی‌کنندانجام می‌گیرد. اکنون پدیده‌ای با سرشت سرمایه‌داری انحصاری-فئودالی دولتی (این اصطلاح ظاهراً با الهام ازاصطلاح لنین‌که می‌گفت تزاریسم «امپریالیسم فئودالی‌نظامی» است بکارگرفته شده.ـم.) درکشورهای سلطنتی نفت‌خیزعرب رشد می‌کند. این‌پدیده پیوند تنگاتنگی با سرمایه انحصاری ـ دولتی‌کشورهای امپریالیستی وسرمایه خصوصی محلی از طریق نهادها و پیوندهای اقتصادی گوناگون دارد.

در این‌کشورها پیدایش بورژوازی محلی وطبقه کارگربمثابه عناصر جامعه سرمایه‌داری برمبنای الگوی‌شناخته‌شده رشد سرمایه‌داری نبوده‌است. بلکه ایندو طبقه درنتیجه‌رشدونکامل‌بخش‌سرمایه‌داری خارجی در صنعت نفت پدید آمدند. فعالیت انحصارات نفتی غربی اقتصاد سرمایه‌داری را در این‌کشورها بوجود آورد.

دردوره «ماقبل‌نفت» تجارقاچاقچی‌ها، (دردوبی)، صیادان مرواریدور باخواران بودندکه ازمیان آنها نخستین سرمایه داران بمعنی امروزی‌کلمه برخاستند. آنها سرمایه خودرا بعنوان مقاطعه‌کاردر صنایع‌خدمات موردنیازشرکت‌های نفت، در بنگاه‌های کوچك صنعتی‌که موادولوازم یدکی ساده می‌ساختند، بکار انداختند. بدین ترتیب بودکه بورژوازی‌کمپرادور جدید پدیدآمد.

زمین‌برای حفاری وشهرسازی‌مورد نیازبود، و بدین ترتیب صاحبان آن- شیوخ ساکن، زمینداران و شهروندان ثروتمند- سودهای هنگفتی بجیب‌زدند. سوداگری دیوانه‌وار زمین شروع شد. ثروتمندترشدن‌طایفه‌سلطنتی‌وبوروکراسی آن رشد بورژوازی تجاری را تسریع کرد.

جالب‌است خاطرنشان سازیم‌که ۴ میلیارد دلاراز ۲۲ میلیارد دلار سرمایه گذاری‌های‌کویتی‌درخارج بوسیله‌اشخاص خصوصی انجام‌گرفته. امروزه دیگر شیخی‌که تاجر، بانکدارویاکارخانه‌دار باشدتعجبی برنمی‌انگیزد. اما موقعیت مسلط را درقلمرو بنگاه‌های خصوصی بورژوازی تجاری. سوداگروانگل ونه بورژوازی‌صنعتی برعهده دارد. بورژوازی صنعتی هنوزضعیف است، اگرچه سرمایه خصوصی همراه‌با سرمایه‌دولتی ساختمان طرح‌های‌صنعتی، چون‌واحدهای‌متالوژی، پتروشیمی،وغیره را تجهیزمالی‌می‌کنند.

اکثریت طبقه‌کارگر نویا از تولیدکنندگان‌کوچك خانه‌خراب‌شده و پیشه‌وران، تجارخرد، ماهی‌گیران، صیادان مروارید، بدوی‌هایی‌که شیخ‌ها آنهارا به شهرراندهاند، تشکیل می‌شود. درسال ۱۹۷۴ در عربستان سعودی ۷۰ هزار کارگرماهروجود داشت.

بقیه‌درصفحه۸

نیست؟

اگر هدف جلب‌توریست‌هم باشد، بهتر نیست از این یك نواختی پرهیز کرد. مثلا اگررنك تاکسی‌های شهسوار نارنجی نباشد چه‌می‌شود؟ آسمان‌به‌زمین می‌آید؟ یاخیلی بهتر وقشنگ‌تر نیست‌که پیاده‌روها را به‌جای موزائیك باقلوه سنك‌های رودخانه فرش‌کنیم. این‌کار به شهرحال وهوای خاصی می‌دهد اصالت می‌دهد.

یا به‌جای آن‌که شلوار کابویی‌پای بچهٔ روستایی‌کنیم، لباس های محلی را رواج بدهیم با آن‌همه طرح ورنك‌دلپذیر که چشم‌را می‌نوازد. (... خواجه دربند نقش ایوان است!)

درشمال به‌نظرم رسید که لباس روستاییان ـ خاصه زن‌ها و دخترها ـ از تمیزی برق‌می‌زند. همچنانکه درودیوار، برگ درختان. شاید این ازآب وهوای آن جاباشد ورطوبت وآمدن باران و فراوانی آب ونبودن گردوخاك.

☆☆☆

بایك مینی‌بوس بازمی‌گشتیم. صبح به شهسوار رفتم تاصندلی‌هارا نگه‌دارم و به‌نشتارود که‌می‌رسیم‌بگویم‌بایستدوبقیه را سوارکند.

اتوبوس خلوت بود و مسافران بی‌آزار به‌نظر می‌رسیدند. از دروازه‌که بیرون آمدیم، مسافری‌که به‌کاسب‌کارها می‌مانست گفت نگه‌دارد تا اهل بیت او سوار شوند. دوصندلی دیگر مال‌آنها بود. اما چشم‌تان روزبد نبیندکه تاچشم برهم زدیم شش‌هفت پسربچه ودختر بچهٔ قدونیم قد، مثل قشون مغول، هجوم آوردند ومینی بوس را اشغال‌کردندواز صندلی‌های خالی بالا رفتند. مادرشان، کودکی دربغل داشت وزیاد نمی‌توانست سربه‌سربچه‌ها بگذارد. پس‌از آنکه در نشتارود مسافران سوار شدند وصندلی های خود را گرفتند، کودکان بیچاره ناچار شدند تاتهران سرپا بایستند ویا درراهرومینی بوس‌ولوشوند. وتامی‌آمدند از خستگی نق‌بزنند، مادرشان پرتقالی به‌دست‌شان‌میداد. آن‌هاهم نامردی‌نکردند وکف‌ماشین راحسابی به‌کثافت‌کشیدند.

از جلو «مرکز تنظیم خانواده» که رد می‌شدیم، با پکری ودلخوری، نگاهی به تابلوی عریض وطویلش انداختم!

(۵۰/۲/۲)

بقیه از صفحه ۱

سمت‌گیری‌های الجزیره

همچنان باید به‌کمک اتحادشوروی توسعه یابد. هم‌اکنون یك کورهٔ بلند فلزگدازی جدید ویك کارگاه برای ورقه کردن فلزات ودو کورهٔ دیگر دردست ساختمان است. با بکارافتادن همهٔ این تجهیزات بهره‌وری مجتمع فولادریزی به ۲ میلیون تن فولاد درسال افزایش می‌یابد.

اهمیت همکاری با اتحاد شوروی محدود به ساختمان این کارگاه نیست. مهم این است که برای نخستین بار در تاریخ الجزیره، شرکت‌های الجزیره‌ای درکنارسازمان‌های شوروی ودرپی افکندن این کارگاه عظیم شرکت می کنند. الجزیره‌ای‌ها دوش بدوش کارشناسان شوروی کارمی کنند و از آنها چیزهای زیادی می‌آموزند. در حقیقت، کارگران متخصص درجریان ساختمان مجتمع پرورش می‌یابند. عده‌ای نیزدر کارخانه‌های فولاد ریزی شوروی تعلیم می‌بینند و با کسب تخصص وتجربهٔ لازم به‌میهن بازمی گردند.

صنعت نفت‌وگاز در اقتصادالجزیره نقش ممتازی دارد. این صنعت هم‌نیاز های درونی این کشور را تأمین می کند وهم منبع‌درآمدهای هنگفت ارزی‌است. الجزیره به‌موهبت امکانات این بخش توانسته است،در مقیاس وسیعی کشوررا صنعتی نماید. درسال‌های اخیر سیاست استخراج اساساً معطوف به این است که تولید به‌صورت تغییر شکل یافته به‌بازار عرضه‌شود. ازسال ۱۹۷۱ برای‌محدود نمودن مشارکت کمپانی‌های خارجی در صنعت نفت وگاز تدابیر مهمی اتخاذ گردید. در این سال صنعت نفت و گاز ملی شد ولی از سال ۱۹۷۷ ادارهٔ تأسیسات بطور کامل در دست دولت قرار گرفت. در ۱۹۷۶ استخراج نفت در الجزیره (پس از پائین آمدن میزان آن نسبت به‌سال قبل) ۵۰/۱ میلیون‌تن‌وصدور گاز ۴ میلیارد مترمکعب بود. درنظر است نفت به ۷۷ میلیون‌تن و استخراج گاز تاسال ۱۹۸۰ چندین برابر افزایش یابد.

... پیش‌بینی شده است که نخستین کارخانهٔ اتومبیل سازی واقع در نزدیك پایتخت ۴۵۰۰ کامیون و اتوبوس‌درسال تولیدکند. درحال حاضر ۶۰ درصد هر وسیلهٔ نقلیه «الجزیره»‌ای است و بقیه آن توسط شرکت‌های خارجی تأمین می‌گردد. اما طبق پیش‌بینی برنامه کارخانه تا دوسال دیگر تمام قطعات اتومبیل‌در الجزیره ساخته خواهد شد. این پیش‌بینی باعدد ورقم توسط خود کارگران‌انجام گرفته است. این‌معلومات که ازچهارچوب‌فعالیت‌کارگاه وشغل‌شان بیرون است ازکجا بدست می‌آید؟

هرکارخانه یك مجمع انتخابی دارد که اعضای آن همه‌کارگرند. ۵ کمیسیون فعالیت مؤسسه را زیر نظر دارد. دوعضو مجمع‌در شورای مدیریت شرکت دارند. تصمیمی‌که اداره‌درنظر دارد اتخاذنماید قبلا توسط کارگران مورد بحث وگفتگو قرار می‌گیرد. بدین ترتیب کارگران نه تنها به آنچه که باید در کارخانه انجام دهند، آگاهی دارند بلکه درهر مورد حق دارند برای بهتر شدن کار اظهار نظر نمایند. درحقیقت کارگران فرمان‌روایان اصلی کارخانه‌اند.

این مجمع‌ها که طبق قانون اساسی برای مدیریت سوسیالیستی مؤسسات پی‌ریزی شده دربیش از ۶۰ شرکت دولتی فعالیت دارند. این اقدام اهمیت اجتماعی کارگر ونقش وی رادر زندگی اقتصادی واجتماعی کشور بالا می‌برد. امروز فولادریزان وبارانداز، نفتگران وبافندگان فعالانه در جنبش سندیکایی شرکت می‌جویند وبه عضویت حزب‌جبههٔ آزادی بخش ملی درمی‌آیند. این امر درسازمان‌های متعدد حزب خصلت ویژه است که ۲۰ درصد اعضاء آن کارگرند.

☆

در آستانهٔ کسب استقلال ۱۶۵۰۰ زمیندار دولتمندتقریباً ۴۰ درصداراضی قابل کشت را دراختیار داشتند. درهمین ایام تودهٔ عظیمی از دهقانان خرده‌پا می‌بایست یکدهم بسیار ناچیز اززمین های قابل کشت را بین‌خودتقسیم نمایند. تعداد دهقانان بدون زمین طبق آمار رسمی به ۵۰۰۰۰۰۰ نفر می‌رسید. ۴۰۰۰۰۰ تن از آنها بی‌خانه وکاشانه بودند ودر زیر چادر ها یا «کلبه» های مخصوص زندگی می کردند.

فقر روستاییان براثر استثمار فئودالها شدت می‌یافت. مناسبات کهنهٔ تولیدی گسترش کشاورزی را ترمز می‌نمود.

کشاورزی، امروزنیز مسأله حادی برای الجزیره است. باوجود این، در مجموع وضع در روستاها پس از اعلام استقلال بشدت دگرگون شده است. نخست اینکه بلافاصله پس از کسب استقلال ۲/۵ میلیون هکتار از زمین های بسیار مرغوب که در دوران سیادت استعمارگران از چنك دهقانان بیرون کشیده بودند، به‌قلمرو خود مدیریت بدل‌گردید. علی‌رغم وجود مشکلات فراوان درزمینه رشدوگسترش، میزان سودآوری زمین‌های مورد بهره‌برداری همواره فزونی می‌یابد. بخش خود مدیریت عملا امروز یك‌سوم ارزش کل تولید کشاورزی را تامین می کند دومین نکتهٔ اساسی این است که‌مواضع زمین‌داران بزرك در روستا متزلزل‌شده وشکل‌های‌سنتی یوغ فئودالی از بین‌رفته است. بخش قابل ملاحظه‌ای از تودهٔ دهقانان‌که زمین بدست‌آورده‌اند، وارد عرصهٔ تولید شده‌اند.

روند تغییرات بنیادی از نوامبر ۱۹۷۱ یعنی اززمان صدور فرمان‌انقلاب ارضی آغاز گردید. اصلاحات ارضی در الجزیره محدود به‌پس‌گرفتن زمین ها از زمین‌داران‌بزرك وتقسیم آن بین‌دهقانان نبود. این اصلاحات متضمن یك رشته از اقدامات وسیع‌اجتماعی واقتصادی در جهت نوسازی کامل‌روستااست. ازاین‌رو، اصلاحات ارضی«انقلاب‌ارضی» نام‌گرفته است. ترازنامهٔ این‌اصلاحات درشش‌سال گذشته ازچه قرار است؟

طی نخستین مرحلهٔ‌اصلاحات که در تابستان ۱۹۷۲ آغازگردید ۷۰۰۰۰۰ هکتار از زمین‌های دولتی و عمومی به ۵۰۰۰۰ دهقان واگذار گردید. این مرحله عملا با منافع زمین داران بزرك در اصطکاك نبود، اما ازآن‌زمان پایه‌های تعرض آینده به مواضع فئودال ها گذاشته‌شد. آری، این مواضع در طرح اقتصادی کاملامحکم‌نبود. قشرزمین‌داران وزنهٔ سیاسی‌واجتماعی چشمگیری داشتند و از پشتیبانی محافل متنفذ بورژوازی شهرها برخوردار بودند. در این‌شرایط گذار به دومین مرحلهٔ اصلاحات که پس گرفتن زمین‌ها از صاحبان درآمد و محدودیت مالکیت بزرك را پیش بینی می‌نمود، یکی از مهم‌ترین ودشوارترین گامهای حکومت الجزیره بود. تدارك این مرحله که ژرفای اختلاف اجتماعی را نشان میداد بامقاومت طبقات‌دولتمند روبروگردید، مخالفان دگرگونی های ترقیخواهانه بسیار کوشیدند موجودیت خودرا حفظ‌نمایند و دهقانان را ازخطر «ملی‌شدن عمومی» بترسانند وشکل‌های تعاونی استفاده از زمین را بی اعتبار سازند. با وجود این ضربهٔ محسوسی به زمین‌داران بزرك فئودالی وارد آمد. در ۱۹۷۳ بالغ بر ۳۰۰۰۰۰ هکتار اززمین های ضبط شده به «سرمایهٔ انقلاب‌ارضی» اضافه‌شد و امکان دادکه این‌زمین‌ها بین ۱۸۰۰۰ دهقان بی زمین تقسیم گردد. در بهار ۱۹۷۷ سطح زمین های ملی‌شده به ۵۶۰۰۰۰ هکتار رسید. در مجموع اگر مرحلهٔ اول اصلاحات‌ارضی‌رادرنظر گیریم می‌توانیم بگوییم که امروز ۱/۲ میلیون هکتار زمین بین ۱۱۰۰۰۰ خانوار دهقانی تقسیم شده‌است. درجنوب کشور یك میلیون نخل ملی‌شد.

دگرگونی‌های ارضی در الجزیره لغو مالکیت خصوصی برزمین را مطرح نمی‌سازند. تنها زمین های مالکینی‌که روی این اراضی زندگی نمی‌کنند، ملی شده است. برای بقیهٔ مالکین حقوق‌ثابت (۱۰۰۰۰ دینار در سال) برقرار شده که «برای معیشت یك خانواده کافی است». برای‌بدست‌آوردن چنین‌درآمدی حداقل باید در مناطق خشك جنوب ۲۰ هکتار و در مناطق حاصلخیزشمال ۴ـ۵ هکتار زمین‌داشت. وبااین که‌ضبط‌اراضی موجب پرداخت خسارت می‌شود، محدود نمودن مالکیت بزرك ارضی و لغو سیستم «غایت‌بودن» گرایش اساسی مرحلهٔ‌دوم؛ پایان دادن به امپراتوری فئودالی رادر روستانشان می‌دهد. زمین‌هائی که‌درشمار سرمایه ملی انقلاب‌ارضی قرارمی‌گیرند به مالکیت دولت در می‌آیند و برای استفادهٔ‌دایمی به دهقانان واگذارمی‌شوند. در حقیقت قانون همهٔ شکل های سنتی استثمار فئودالی رااز میان برداشته‌است. واگذاری زمین‌به فلاحان‌موجب یگانگی ناگزیرآنها در تعاونی ها می‌شود. اکنون بیش از ۶۰۰۰ تعاونی از انواع مختلف ـ اساساً در تولید ـ بوجودآمده است. دولت تکنیك‌لازم وبذرهای‌مرغوب و بارآور را در اختیار دهقانان قرار می‌دهد و به‌آنها کمك مالی می کند. ساختمان‌دهکده‌های بسیارپیشرفته‌موجب تحکیم دگرگونی‌های حاصله ازاصلاحات ارضی می‌گردد. این دهکده‌های نوبنیاد مجز به مدرسه، بیمارستان، مغازه و سلف سرویس‌اند. الجزیره بیش‌از هفتاد دهکدهٔ نوع جدید دارد. در نظر است مجموعاً هزار واحد از این دهکده ها ساخته شود. تعاونی‌هایی که فلاحان‌بدون زمین پیشین را درخود گردآورده‌اند، ازحیث سطح عالی بازده و توجه‌شان به گسترش هر چه بیشتر اقتصاد اجتماعی متمایزند. این بخش از بی چیزترین توده‌های دهقانان نه تنها نیروی مهم تولیدی است، بلکه تکیه‌گاه محکم‌سیاسی دولت در روستااست.

انقلاب‌ارضی شرایط زندگی‌فلاحان را تغییر داد و موجب بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی آنان گردید. اصلاحات ارضی اکنون وارد سومین مرحلهٔ خود شده است و منطقهٔ وسیعی از استپ ها راکه بین زمین های حاصلخیز شمال و شنزارهای صحراگسترده است، دربر می‌گیرد. دراین‌منطقه بهترین‌چراگاهها و نیمی از چهار پایان اهلی به معدودی از مالکین تعلق داشتند که درحقیقت ۵ درصد سکنهٔ محلی را تشکیل می‌دادند. در اینجا نیز تعرض علیه فئودال‌ها آغاز گردید و بر اساس آن نخستین تعاونی‌ها برای گرد آوردن دهقانان و چوپانان بی‌چیز سازمان داده‌شد.

دشواری‌هائی که در برابردگرگونی روستا قد بر افراخته‌اند، کم نیستند. همهٔ دهقانان صاحب زمین نیستند. مسأله اشتغال در دستور روز قرار دارد. هر چند پایهٔ اقتصادی‌فرمانروایی‌زمین‌داران بزرك متزلزل شده، با وجود این آنها می‌کوشند در شرایط‌جدید امتیازات‌خود را حفظ‌کنند. از این رو در قلمرواموال غیرمنقول وعمده فروشی‌هاسرمایه‌گذاری می‌کنند و به سودا گری و سفته بازی می‌پردازند. مسأله ذخیره کردن مواد غذائی لاینحل مانده است. دولت ناچار است مبالغ هنگفتی صرف وارد کردن محصولات نماید.

گسترش‌اقتصاد در الجزیره‌باکوشش رهبران جمهوری درزمینهٔ بهبود زندگی زحمتکشان پیوند نزدیك دارد. افزایش وجوه اختصاص داده شده به نیازهای اجتماعی ازبرنامه‌های دایمی دولت‌است. کمك پزشکی درکشور رایگان اعلام‌شده و دهقانان بسیار فقیراز دادن مالیات‌ها معاف شده‌اند. در ساختن سریع مسکن اقدامات لازم‌بعمل آمده‌است. سال گذشته، حداقل دستمزد زحمتکشان وکارمندان و حقوق بازنشستگان افزایش یافته است. دولت‌بدین‌منظور ۳ میلیارددینار اختصاص داده است.

نخستین‌چیزیکه‌هنگام‌ورود به‌شهرها و دهکده‌ها بچشم می خورد، بناهای جدید آموزشی است. تعداد شاگردان مدارس در پنج سال اخیر یك میلیون نفر افزایش یافته‌است. پیش‌ازاستقلال، الجزیره‌ای ها تنها با پول خودمی‌توانستند وارد مدارس عالی شوند. اما امسال به علت رایگان بودن تعلیم و تربیت تعداد ۶۵۰۰۰ دانشجو وارد آموزشگاههای عالی شده‌اند. این‌کشور سه دانشگاه‌بزرك در **الجزیره، اوران و کنستانتین** دارد. با اینهمه، این‌کافی نیست. آهنك گسترش کشور ایجاب می‌کند که تعداد متخصصین بیش از پیش افزایش یابد. بدین منظور درنظر است درآیندهٔ‌نزدیك در نه شهردانشکده وآموزشگاههای‌عالی تأسیس گردد.

☆

شکی نیست که دگرگونی اجتماعی و اقتصادی‌تری‌قیخواهانه به تحکیم نظام پیشرو جمهوری‌دمکراتیك خلق‌الجزیره وافزایش‌اعتبار ونفوذآن درمیان توده‌ها کمك بسزایی نموده‌است. این‌امر امکان داده‌است که‌مهم‌ترین مسایل‌مربوط به ساختمان سیاسی و دولتی در دستور روز قرار گیرد.

الجزیره‌ای‌ها تنهادر دو سال اخیر ۴ بار در رأی‌گیری شرکت‌کردند، دردو رفراندوم درباره‌منشورملی‌وقانون‌اساسی و درانتخابات ریاست جمهوری ومجلس نمایندگان. نتایج‌رفراندوم‌درباره‌منشور ملی، سند برنامه‌انقلاب‌الجزیره‌بطورقانع‌کننده‌نشان دادکه‌اکثریت قاطع‌مردم از جهت‌گیری کشوردرزمینهٔ‌ادامهٔ دگرگونی‌های انجام‌یافته‌پشتیبانی‌می‌کنند. ۹۸/۵ درصد رأی دهندگان باگفتن «آری» سندی را تأیید نمودند که به دستاوردهای حاصله اختصاص دارد ودورنمای استراتژیك گسترش‌جمهوری‌دمکراتیك‌خلق‌الجزیره رادربنای جامعهٔ سوسیالیستی مشخص می‌سازد. بدیهی‌است که‌وظیفهٔ‌اساسی مندرج درمنشوردریك‌سال‌ویاحتی‌دریك‌دهه‌انجام نمی‌گیرد. اما این وظیفه اهرم سراسر زندگی اجتماعی‌الجزیره‌است.

کار ایجاد نهادهای‌نوین‌دولتی‌مبتنی براصول‌دمکراتیك بر پایهٔ‌مقررات‌منشور ملی بسط و توسعه‌داده‌شده‌است. رفراندوم دربارهٔ قانون‌اساسی نخستین گام دراین جهت است. اکثریت‌مطلق‌رأی دهندگان (۹۹/۱۸ درصد) دررفراندوم شرکت جستند و به‌نفع‌قانون‌اساسی‌رأی‌دادند. در قانون‌اساسی گفته‌شده‌است که‌گزینش مردم بازگشت ناپذیراست. این گزینش سوسیالیسم‌را بعنوان‌یگانه‌راه‌شایسته برای تأمین استقلال ملی‌وایجاد جامعهٔ فارغ ازهرنوع استثمارپیش‌رو دارد. اجتماعی کردن‌وسایل‌تولید بعنوان‌پایهٔ‌گسترش‌آتی شناخته‌شده‌است. قانون‌اساسی‌ضرورت شرکت‌وسیع‌توده‌های زحمتکش‌رادراداره‌ٔ کشوروکنترل‌آن راتصریح‌نموده‌وحق‌کار را برای هرفردتأکید می‌کند. درحقیقت برای نخستین‌بار‌دردرتاریخ الجزیره‌قانون اساسی برابری "حقوق زنان را با مردان تضمین‌نموده‌است.

دولت پس‌ازانتخابات مجلس‌تجدید سازمان شده‌است. این تغییر اساسی امکان داده‌است که‌سمت‌گیری‌های اساسی گسترش اجتماعی‌ـاقتصادی کشور تحکیم‌یابدویك سلسله‌ارگان‌های جدیددرزمینهٔ ساختمان فرهنگی‌واقتصادی‌برپاگردد. بدیهی‌است که‌تغییراساسی‌روابط‌اجتماعی که‌اکنون‌در الجزیره‌دنبال‌می‌شود، روندی‌پیچیده‌است. زیرا‌هواره‌درکشورنیروهایی‌وجوددارند که "حاضرند، چنانچه کشور به عقب باز نمی‌گردد، لااقل‌دگرگونی‌های‌جاری آن راترمزکنند. دراین شرایط پیوستگی فزایندهٔ زحمتکشان، تحرك آنهادرواپس زدن‌ارتجاع‌ضامن‌استواری برای گذارآتی کشور به‌سوسیالیسم‌است.

الجزیره طی‌شانزده سال موجودیت مستقل‌خوددرزمینه‌های‌گوناگون‌اقتصادی و اجتماعی پیشرفت‌های قابل‌ملاحظه‌ای نموده‌است. اعتبار‌این کشوردردنیای‌عرب ودرصحنهٔ‌بین‌المللی‌روزبروز افزایش می‌یابد. جمهوری‌دمکراتیك‌خلق‌الجزیره به مثابهٔ مبارز فعال ضد امپریالیسم، صهیونیسم ونئوکلونیالیسم‌شهرت جهانی دارد. این کشور درشمارممالك‌غیرمتعهد قراردارد ودرراه‌نظم اقتصادی جدید و عادلانه‌واستقرار روابط بین‌المللی نوین بمنظورمشارکت برابرحقوق‌همهٔ‌دولتهای جهان درحل‌مسایل اساسی‌عصرها مبارزه می‌کند.

بقیه از صفحه ۳

«بانگ نی» و ...

دادخواهان راچه شوری درسراست
راست پنداری‌که روز محشر است!

درد پنهان، درجگرآویخته
گشت‌فریادی جهان‌انگیخته

ای دل! ارفریاد برداری رواست
کزنیستان شور رستاخیز خاست

عالم ازبانك‌نئی پرخون شود
گرنیستانی بنالد، چون‌شود.

☆

تم «نی» مانند نغمه رهنما (Leitmotive) درسراسرمثنوی باقی‌است. با وجود هم‌آغوشی مطالب ومباحث‌گوناگون، وحدت موضوع درسمفونی، محفوظ است. ازمقدمات فلسفی دربارهٔ ضرورت همسازی عناصرمختلف وکلیت حیاتی برای ادراك تمام زندگی، ضرورت برون‌آمدن ازچاه خود وندیدن جدائی‌شاخه‌ها ودیدن پیوند ریشه‌ها، شاعربه ضرورت اتحاد رسید. از ضرورت اتحاد به اعجاز آفرینگری انسان، این‌یوسف خونین‌کفن تاریخ، وازآنجا به‌حماسهٔ مادرشهید و مونولوگ فرزندخونین‌کفن اووازآنجا به‌گرگان یوسف در تاج‌برسروسرانجام به انقلاب، به نالهٔ شورانگیز سراسریك نیستان‌که دردمندی نای یك شبان آنرا برانگیخت. هم‌آهنگی درمنظومه‌کامل است یعنی منظومه در واقع نیز «منظومه» است.

باجرات میتوان این‌تجدید موضوع «نی» رادرادب فارسی پس ازمولوی از جهت‌ژرفای فکری ونوآوری موضوعی، تجدیدی بجا وسزاوارشمردکه اسائه‌ادبی به‌ساحت متعالی‌آن شاعرآسمانی نیست، بلکه برعکس، ذیل وحاشیهٔ برجسته‌ای برآنست. امیداست که هیچگونه جانبداری فکری واجتماعی، نگارنده این نقدرا به داوری‌گرایشمند وادارنساخته باشد، من‌صادقانه این‌طرح رابدان شکل می‌بینم که ترسیم شده است.

تهران ـ اردیبهشت ۱۳۵۸

بقیه از صفحه۱

انقلاب و مسئله آزادیها

حدوددولتی‌هاودشمنی‌ها ، کشمکشی‌پیرامون قدرت‌موجود و سهمی‌که ازآن می‌توان داشت درگرفته است . ازیك‌سو، آنان که‌درقدرت‌سهیم‌اندمی‌کوشندتاکلیت ووحدت‌شعارهای اسلامی را حفظ‌کرده نگذارند که‌پردهٔ این وحدت درانظار مردم ساده دریده شود. از سوی دیگر هم ، برخی گروه های برکنار مانده ازقدرت، دراعتراض‌شان‌به انحصارطلبی رهبری مشترك اسلامی ، بیتابی نشان می‌دهند و برای اثبات وجود احیاناً دست به‌حرکات نسنجیده‌ای می‌زنند . دراین‌میان ، نیروهای ارتجاع ـ باقیماندهٔ سران اداری و نظامی دستگاه استبدادکه‌به بهای ناچیز بازنشستگی ازخطر بازخواست‌انقلابی‌جسته‌اند ، مزدوران توطئه‌گر امپریالیسم آمریکا ومتحدان آن ، عمال صهیونیسم ونیزفراموش نکنیم، سرجنبانان بورژوازی بزرك وابسته ـ درکارند تا ، با استفاده از تسهیلات دموکراسی آشفته‌واری‌که به محض سرنگونی استبداد در جامعهٔ ما مستقر گشته است (و البته جز این هم نمی‌توانست باشد ، زیرا قیام توده‌های‌میلیونی نمی‌تواند استبداد تازه‌ای‌را جانشین‌استبدادکهن‌گرداند)، «نارسایی‌ها» و «زیاده‌رویهای» قدرت انقلابی موجود رابه یکسان پیراهن عثمانی نموده توده‌های سادهٔ ناراضی از کمبودها و غفلت‌هارا از انقلاب روگردان‌کنند و به مسیر دلخواه ضد انقلاب بکشانند . این یك خطر جدی است‌که انقلاب راتهدید می‌کند . ودرست اینجاست‌که مسئله‌آزادیها از دیدگاه مصلحت انقلاب ، از دیدگاه پویندگی و تکامل منطقی انقلاب ، مطرح می‌گردد .

آزادی، خاصه دردوران انقلاب ، سلاح‌مبارزه‌است. آزادی اندیشه‌و بیان ، آزادی‌مطبوعات ،آزادی‌اجتماعات، آزادی فعالیت‌های صنفی و سیاسی ... همه و همه سلاحی است‌که درمبارزهٔ‌نیروهای انقلاب و ضد انقلاب‌به‌کارگرفته می‌شود. درمرحلهٔ خطیر کنونی‌که‌محو بقایای نظام‌استبداد پایان نیافته نیروهای ضد انقلاب کاملا سرکوب نشده‌اند ، آیا می‌توان به آزادی مفهومی مطلق ، بیرون از چارچوب زمـان و مکان و مستقل از شرایط و احـوال عینی، داد ؟ چنین‌کاری یا خود فریبی است ، یا دروغ و بدخواهی . در حقیقت ، آزادی امری نسبی است ، به اعتبار راستای کاربرد آن وبه‌اعتبار نیرویی که‌آمادهٔ‌برخورداری‌وپاسداری از آن است . در دموکراسی بورژوایی، در جامعه‌ای کـه فرمانروایی سرمایه‌داران به حکـم زر و زور استقرار یافته است ، اگر هم بیان قانونی آزادیها عام و مطلق باشد ، برخورداری از آن عملا مشروط ومحدود به امکانات‌است. این امکانات را بورژوازی تاجایی‌که بتواند به سود خویش و به زیان دیگر طبقات و قشرها احتکارمی‌کند .تنهاهنگامی که نیروی اجتماعی و سیاسی طبقات وقشرهای غیر بورژوا در جامعه محسوس شد و به‌کار افتاد ، دایرهٔ امکانات‌این قشرها وطبقات برای بهره‌مندی از آزادیها گسترش‌می‌یابد. و این البته در گرو مبارزه‌ای ممتد و پیگیراست ، هرچند که لازم نیست در همه‌حال رنك خشونت به‌خود بگیرد .

بااین همه ، در نظام‌های‌مستقر بورژوایی که‌محصول تعادل عینی نیروهای‌اجتماعی‌است ، حدود وشروط‌آزادی در تداوم عمل و عادت چندان به چشم‌نمی‌آید ومزاحمتی محسوس ایجاد نمی‌کند . آزادی در کارکـرد نهاد هـای دموکراسی و در حمایت قانون ، کـه خود بیانگـر تعادل رویهم پایدار نیروهای اجتماعی است و قـدرت سراسری جامعه راپشت‌سردارد،واقعیتی ملموس‌ودست‌آموزمی‌نماید. آرامش است و «آزادی» سازمان یافته . اما در یك جامعهٔ انقلابی که نیروهای فعال آن در مبارزهٔ مـرك وزندگی با ضدانقلاب‌درافتاده‌اند و بایکدیگرنیز رقابتی فشرده‌وبی‌امان برسرقدرت‌دارند ، آزادی امری است متغیر ، نسبی ،دست به‌دست شونده ، مانند غنیمتی که در جنگ بدست می‌آید. اینجا آشوب و درگیری وبرخورد است ، وآزادی رفتاری است‌که نیرویی عینی راه را برآن‌گشوده باشد . و اما نیرو جز در همداستانی و پشتیبانی و اعتماد توده‌ها نیست . در انقلاب ، ارادهٔ توده‌ها ، هرجاکه ظاهرشود ، قانون همان است . وجای چون وچرا نیست . آنجاکه مصلحت انقلاب به سخن در می‌آید ، اصول انتزاعی بایـد لب فرو بندند ، خاصه‌آنچنان اصول دستمالی‌شده‌وچرکمرده‌ای‌که‌ریاکاری و فریب تاریخی نظام بورژوایی به جهان‌عرضه کرده است.

انقلاب ایران ، برخلاف اعتقـاد بـرخی کسان که می‌پندارند وظایف آن به‌طور عمده به انجام رسیده است ودیگر باید در مسیر نظم‌مطلوب‌شان مستقر شود ، هم‌اکنون در جریان‌پیشروی و تکامل‌است.اگرچه به‌کندی‌ودشواری. این انقلاب ، به فرمودهٔ حضرت امـام خمـینی ، در جهت احقاق حق مستضعفان(تودهٔ محروم ، کارگران وزحمتکشان شهر و روستا) سیر می‌کند ، به اقتضای وعده‌ای‌که به آنان داده شده است تا وارث زمین ، فرمانروای زمین ، گردند. در این انقلاب ، باید جای خودرا مشخص کرد . یاهمراه آن و در صف‌رزمی آن بایدبود ، یا رودرروی آن . مجال طفره و بازی باکلمات‌وپیش‌کشیدن اصول‌کلی ، ازآن‌جمله اصول آزادی بدان‌گونه‌که بورژوازی بـرای پایه گذاری قدرت خوداعلام کرده‌است ، نیست . آزادی امروزآزادی دیگر است : آزادی مستضعفان ، بر اساس نیـروی سازمان یافته وآگاه مستضعفان .

کودکان درانقلاب ایران

سه شعراز: رکسانا لنکرانیان (ده ساله)

اتحاد

مردم بیائید تادست دردست‌هم‌دهیم
مردم بیائیدتا برخیزیم وبجنگیم
مردم بیائید تا انقلاب
مردم بیائیدتا شاه‌رابرکنارسازیم
مردم بیائید تا فساد راازشهرمان
بیرون کنیم
مردم بجنگید و بجنگیدتاآزادی
را بدست‌آوریم

زندانی

از درآهنی وارد شدم
وارد اتاقکی شدم
دیوارهای زندان را حس‌کردم
درد شلاقها را حس‌کردم
تاکه بیهوش شدم
سوز سیگار را حس‌کردم
سوزآتش را حس‌کردم
تاکه بهوش‌آمدم
سوز سرما را حس‌کردم
سوز یخ را حس‌کردم
مادرم‌گریه‌کرد
پدرم‌گریه‌کرد
و من برای‌آزادی جنگیدم

خورشید طلوع کرد

گلی بود وباغی بود
سنبل وچراغی بود
خونه‌ای داشتم ، مزرعه‌ای داشتم
گاو و گوسفندی و مرغ وجوجه‌ای داشتم
یك دفعه طوفان شد
یك دفعه باد آمد
یك دفعه باران آمد
گل‌هام پلاسیده شدن
چراغم شکست
خونه‌ام ریخت روی سرم
گاو وگوسفندم مریض شدن
همه چیز زیرو روشد.
یك‌دفعه خورشید خشمگین درآمد
ابرها را پس زد
طوفان را ساکت‌کرد
مرد خوبی بلند شد
خانه‌ام را درست‌کرد
باغم را درست‌کرد
مزرعه‌ام را درست‌کرد
به حیوونهام آب داد
به حیونهام غذا داد.

بقیه از صفحه ٦

تحولات سرمایه‌داری درکشورهای...

هنر و پـاشیدگی مناسبات ماقبل سرمایه‌داری با سرعت بی‌سابقه‌ای آغاز شده است . شماره بدوی های صحرانشین مرتباً رو به‌کاهش است . بسیاری ازآنها در شهرها سکونت اختیار می‌کنند ، و به ارتش وپلیس مـی‌پیوندند یا راننده تاکسی می‌شوند . اما از مشاغل دشواری چون کار در صنایع اجتناب می‌ورزند . شاخه‌های سنتی اقتصاد چون‌کشتی‌سازی ، ماهی‌گیری ، صید مروارید ، بافندگی، کوزه‌گری ودباغی رو به تلاشی‌می‌روند.

قشر میانی شهرنشین ـ کارمندان، کارگران‌دفتری،دانشجویان وروشنفکران ملی ـ بسرعت رشد می‌کند ، بویژه در کویت وبحرین .

سهم ساختار اقتصادی سرمایه داری دولتی‌وخصوصی در الگوی‌اجتماعی‌نوین این‌کشورها چقدر است ؟ اگر بخش‌نفت را جزء اقتصاد سرمایه‌داری‌محسوب‌کنیم (که واقعا نیـز چنین است) ، ساختار سرمایه‌داری ۹۰٪ محصول ناخالص داخلی را دربر دارد، نتیجتاً این‌جوامع را باید سرمایه‌داری محسوب‌کرد .

در عین حـال نـزدیك به ۴۰٪ جمعیت شاغل در عـربستان سعودی بـه کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند که درآنها مناسبات‌تولیدی‌ماقبل‌سرمایه‌داری حاکم است ؛ چادرنشین‌ها ۷٪ تا ۱۰٪ جمعیت را تشکیل می دهند ، اما نسبت آنها مرتباً کاهش می‌یابد ، این نسبت‌در امیر نشین ها کمتر است ، و در بحرین به ۱٪ رسیده کشوری‌که درآن درسال ۱۹۷۰ کارگران ۶۷٪ زحمتکشان را تشکیل می‌دادند .

درکل جامعه عربی هنوزچندساختی است ، در سطح گسترده‌تری درعربستان سعودی ، قطر و امارات متحده عربی ، و در سطح کمتری در کویت و بحرین ، که ساختار سرمایه‌داری به نظام حـاکم بدل می‌شود .

در این‌کشورهاهنوز بقایای‌فئودالی و مـاقبل فئودالی مـوانعی برسر راه مناسبات تـولیدی سرمایـه‌داری ایجاد می‌کنند . درآنها هنوز بسیاری‌ازاشکال اولیه اقتصاد سرمـایه داری ، وهمچنین گروه‌های و بخش‌های اجتماعی انتقالی ومیانی وجود دارند . پیوند های‌خونی وقبیله‌ای هنوز حفظ‌شده است و این‌خود مانعی‌بر سرراه‌رشد مناسبات‌سرمایه‌داری می‌باشد .

مردم کشور های سلطنتی نفت خیز عرب بطور همزمان در دو دنیای کاملا متفاوت زندگی می‌کنند . دنیای کهن ، فئودالی ، دنیای جدید سرمـایه‌داری ، بقایای دنیای‌کهن ازجمله سلطنت‌مطلقه و رد هنجارهای دموکراتیك بورژوایی، قوانین قرون وسطایی مذهبی ونفوذ آن در فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی‌وزندگی روزمره ، موقعیت اسف‌انگیـز زنان در جامعه ، رنك مذهبـی دادن به سیاست خارجی وغیره ، هنوز ازبین نرفته‌اند. اما زمـان تاثیر خودرا گذاشته است ؛ مدارس،انستیتوها و دانشگاههایی‌تاسیس شده‌اند . شهرهای‌محصور قرون وسطایی باخیابان‌های باریك و ساخت قلعه‌مانند جای‌خودرا به خیابان‌های‌عریض‌امروزی می‌دهند . مناسبات اقتصادی جامعه‌بنحو فزاینده‌ای بوسیله هنجارهـای قـوانین بورژوایی اداره می‌شود .

ن . سیمونیا تـاریخ نگار شوروی بدرستی خاطرنشان می سازد که در این کشورها تضادی میان رشد سریع‌زیربنای سرمایه‌داری باعقب ماندگی عمیق روان شناسی و ایدئولوژی توده‌ها از این‌رشد وجود دارد. « دریك کلمه‌بگویم ،دنیای نو هنوز بطور کامل‌مستقرنشده ،ودنیای کهنه نیز درکنار آن به‌بقای خود ادامه می‌دهد ، از اینرو ارزیابی نهائی هنوز زود است . بهرحال‌می‌توان‌گفت‌که‌جامعه معاصر کشورهای سلطنتی نفت‌خیزعرب، که‌جامعه‌ای‌است درحال‌گذارازفئودالیسم به سرمایه‌داری ، شالـوده‌اش همزیستی چند ساخت اقتصادی است (بارشدسریع مناسبات سرمایه‌داری ووجـود مناسبات ماقبل سرمایه‌داری) و رو ساخت سیاسی آن فئودالی می‌باشد ، یعنی پدیده‌ای با سرشت «سرمایه‌داری فئودالی» .

طرح ها وبرنامه‌های رشد اقتصادی که عربستان سعودی را بهم پیوندی با اقتصاد (سرمـایه‌داری جهانی می‌کشد ، انگیـزه نیـرومندی بـرای تحولات سرمایه‌داری در جامعه عربی است.همین امر ، بااختلافاتی، در موردامیرنشین‌ها صدق می‌کند .